چنان روشنی کرد یک کاهل که منیر وخنده آینه دل

اول اگر بهروی راجل در طی مسافت عاجل از دور هلال آسمان نمایان شده باشاره ابرو طاعت نمود که کلید قلعه را آوردند تا بینا مستعجلی راکب که شهاب ثاقب در رسیده خبر مسامع رسانیده که قلعه را فتح کردند مره بعد اولی وکره بعد اخری فی سراین جالاک مسیحو انجم سوار نیله کبودان افلاک آمده ابوابها داخل من الامس وا[illegible] [illegible] [illegible] بامره [illegible] [illegible] قلعه باید که آنرا از زر پر کرده بفرزندم هدیه [illegible]

بفحوای [illegible] [illegible] و نرگس مست سامانی — چه کنج افتاده اند اهل هنر در کنج دیگر چه

[illegible] [illegible] خلق را افلاس و نا داری — که معنی هم ندارد انتزمان حرف سحدانی

[illegible] هم بمیدان عنت مسکنه جولان فنا — ز شمشیر و سپر دارد دم ای [illegible] نانی

[illegible] از علم دریاد میدارد همین منعی — بنا شد خوبتر از شربت دینار زر نانی

مجامع

مجامع

مجامع

غبار کدورت و گرد ملال بشدت وزیدن نسیم نفس سرنامی و کرمانی

در فضای خاطر بادیه نورد آن دشت بینوایی و اضطرار فرو نشست

ع ای بی چه بنشستی چه برخاستی سبحان الله میدانم بنفخه کرنا

تمثیل یوم ینفخ فی الصور بود که مردگان گور نجود فرو رفتگی را زنده ساخت

با طنطنه کوس تأویل یسبح الرعد بحمده که خفتگان بستر از کار افتادگی

تسبیح میکند رعد بستایش او

... کرد العظمة لله عجب شکوهی و طرفه انبوهی بر در دولتسرا

ان

... حسته بر قلعه کیان

داشتن

مانند ابر بر

ل

به خا

این

فنون

...

اعتقاد استوار ساخته و رنگ ایران که بر کوه عرفات و بدر فراز

ابرج بر آمدند و مناجاتیان ترقی مراتب منصب تهنیا در از نزار

طول امل کذاشته بر کنگره حصار چون موذن بر قفه منار بالا

ارقه ندای حی علی البورش و ان الجراة خیر من الجبن در دادند

لاجرم صفوف جنود کانهم بنیان مرصوص بدروازه حصن اذا

السماء انشقت خوانده بحکم واتوا البیوت من ابوابها داخل شدند

احوال ... [illegible]

کالعهن المنفوش [illegible]

الناس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الدین خان بهادر فیروز جنگ بفحوای وسعی فی خرابها بعمل آورده بنده را

بحضور پرنور فرستاده مبارکباد فتح عرضه داده وجمهور بندگان

که اخلاص نشان فاتحه قلعه شده زبان بتهنیت بانا فتحنا لک فتحا

مبینا گشاده بودند حضرت ظل سبحان خلیفة الرحمن مستور بر سجاده

که محراب نمایان شده سجده شکر ادا نمودند و باشاره اصابع

فیض نابع چند نوبت حکم بنواختن نوبت فرمودند سواری و

... آمد

باضبط امد ... شد

... باشنت فاصل ...

... زمین

... ناف که

... زور

... در به

ز صدمه کوس ملک پایه آسمان کر شد
ز بس که نعره شاباش و واه [illegible] رسید

شکفتگی ز تبسم بخنده منجر شد
گذشت باز از انجم نقاره‌ها رسید

بصحبتی شده مشغول هر یکی طرزی
که کیف شادی شان زود چون نگاه رسید

یکی بحث که فال منست آمده راست
تمام شد غم دل حالت رفاه رسید

یکی بجنگ که خواب منست گشته درست
گذشت نکبت ایام عز و جاه رسید

یکی بشرط که فردا است کوچ تا دهلی
توان [illegible] جمل روز یاد و ماه رسید

یکی دواند بی[illegible] صد
[illegible] رسید

یکی نوشت [illegible]

یکی سو[illegible]

ز قلعه [illegible]

یکی [illegible]

جو[illegible]

چو گل بخنده یکی گفت شکّر [?] فتح است | چه خوب شد که برین مدّعا گواه رسید

هنوز بر لب او بود این سخن که زدند | گلوله دگر آمد ببارگاه رسید

یکی به پشته برآمد که من ببینم جست | بلند شد دو سه گامی بقعر چاه رسید

بجَست دیگری از جا که همچو باد دوید | ازان دو توپ گلوله بنعلگاه رسید

مدبّری بعقب رفت و دوربینش [?] ظلمت شد | بدید و گفت شکستی باین سپاه رسید

درین معامله بودند تا خبر آمد | که چشم زخم عظیمی بفوج شاه رسید

آ...

با فرهنگ خان
...نعمتی داشت که
...خرد
...برسای
...نی
...زدها
...اوراج [?]
...باکرد
...است که
امی که

آن سردار ذوالاقتدار و پلنگ تهور شعار بپای حصار نزدیک

رسید در دامن کوهی مانند لخت سنگی با کمال پایداری استقامت

ورزید ددوتن از دلیران حقیقی و بهادران واقعی پا بر نردبان

دست بر دامن جرات زده سر از چاک گریبان کنگره برآوردند

دیگر نردبانها همچو عمر آنها از رسیدن بانجا کوتاهی کرد غلاب کمندها

بر ذروه حصار استوار کردند تا دیگران نیز بالا آمده قلعه کشایان را

تیغ بیدریغ گذرانیده ... و به داران ارواح ... [illegible]

والنار زعار ...

باید از خو...

افتاده ...

بتیشه تیز ...

[illegible]

فریاد کرد چند آنکه حارسان برج بیدار شده کار بالا رفتگان ساختند

و بالا رفتن کار آمیز نشد همچنین دیده بانان دیگر در آن گرمی

هنگامه شعله دار از جا جسته شرر آسا هر سو دویده چراغ و مشعل

بر افروختند چون ظلمت سرشتان روشن شد که آتش فتنه

بسبب رشته چند همچو شعله شمع نزدیکست که بالا گیرد سر رشته

قلعه داری را از دست نداده بریدن رشته‌های کمند قطع رشته

آن [illegible] ره راه بودند نموده جمعی از سر گذشتگان را

طرفه

بر چرخ نا[illegible]

زده بود از مهره

[illegible] عجب مهره

بود

ده

[illegible]

کرده با تدبیر پیر و هزار تحسین به سرعت آن مبارز دلیر که نقد

نواخته از آنجا مراجعت کرد و مانند صدا از کوه فوراً برگشت

و الا چنانکه رفیقان بی باک در آن مکان خطرناک در پا نهاده

رفته بودند اگر محصوران زیاده و کم بخت و متحصنان سست رای

دل سخت بمقتضای فقست قلوبهم فهی کالحجاره او اشد قسوة در

سنگ قباحتی میکردند حیف بود دیگر چرخ پیر را در پیدا کردن

چنین جوانی چه قدر بایستی گشت [illegible]

میگویند از آوا[illegible]

استغفراد[illegible]

این سخن سخ[illegible]

طلا و ف[illegible]

بران[illegible]

نگارش ثبت جمیع احوال و ضبط تمامی مقالات بقلم داده میشود و تو
نماند که احوال هریک از سکنه اردوی معلی چه شیخ و شاب و چه اعلی
وادنی گاهی مقرونست بخوف و گاهی منسوب برجا نه لا یموت
فیها و لا یحیی مگر طفلان بی پروا و کودکان از بیم و امید مبرا که دامن
خنده و بازی برزده باستین استغنا و بی نیازی گرد ملال
از چهره آمال می افشانند و قطعه نصاب فرا گرفته بخاطر خورسند
آن ... دستان انبساط میخوانند آنچه بگو
ز تقارب قبول
لد رحمن خدای
روا آمرزگار
ن
دلم بدا
زن

ولی کاه با اشک و گاهی باد | این ومیتن محکم و متوار
چو دیوار این قلعه بی اشتباه | سما و فلک چیست بفت آسمان
که از دود باروت گشته سیاه | بود ارض و غبر از زمین آنکه شد
پس از مرده زیر و زبر در سه باه | محل و مکان و معاشرت خدی
سیف و عفن از هجوم سپاه | سقر دوزخ و نار آتش ولی
زتیغ بدو
بفعل آمد اینجا وعید آله | چو جنت بهشت آخرت آسمان سرای
نصیب کسی کو جدا شد ز شاه | فجد را عقد ...
همه زخم خورد ...
همه شد ز آب ...
خدا از ...
همه گشته ...
زدلا ...
مسجد ...

غنیمت زد و برد از نیمه راه ... گاه — فرس اسب و زین سرج ابا دید

نه این نشست ورنه اوردی — رجل مرد و مراة زن و زوج جفت

جدا گشته از همه گرسال ... — کران عود و بربط و بم سرود

شکست اینهمه محتسب بکیناد — ولی صنج چنگست و مزمار نی

که در خواب بیند کسی کاکاد — بدان ضحک خنده زن قهقهه

مگر تا دشنه خندت گر بود — کلام و عبارت سخن شعر بیت

الثقیل و الغلیظ آبی که در این استرابست | الاجل حکم طبیبان الم بیش جواب

نفخ صور و صیحه آواز نقیب کی جوست | طعم و ماکول آنچه هر زد بید

لم یقع چه فتح قلعه لم یکن یعنی نبود | سهو سهیه اهو زینه لغو توب انداختن

صدق آن حرفی که هر کس گفت باشد تستی | کذب گفتاری که باشد بر دروغ مومن

فلسفی آنکس که میگوید خلا باشد محال | در خرابه گر رود هرگز نگوید این سخن

ما ینا قطرب جنون و خبطه بالیحق | تاج و دیهیم قسر و کلیل باشد سخن

یارب یاغ و یدغ خابو ...

اقرا و ذر و دو ...

مادلا وان قولن ...

من قرعن یاد

لام امر و ...

کا ...

هنگامی که مخبر صادق صبح بفحوای والصبح اذا تنفس عالمیان را از قدرت کامله

حضرت آفریدگار تعالی شانه خبر داد و جمازه سوار سریع السیر گردون بمودی

الله نور السموات والارض در اظهار احوال جهانیان تقریر واضح کشاد

خبر رسید که جمعی از مختفیان متفاوت آثار چون دواهی انار از برج

حصار بیرون آمده کار خونریزی میر ساختند و تدارک سرخ روئی در

... سلطان ... بمقتضای

... فی الفور ...

درآرد عدد کشتگان از طرف سردار مذکور ... رسیدند

جانب هیچ معلوم نیست و این عبارت که خانند ... معروف ...

خلافت مآب داشت که رفتم و جمع کثیر را بقتل رسانیدم ...

زیرا که مواضع فتح در غزوات هفتاد بود و بس کریمه و لقد نصرکم

فی مواطن کثیره کثرت مشغولان او را بنبوت رسانید در شکسته

همین که سرکرده روح نفسانی از قلعه بدن زایل شد ...

و حرکت کشید و فرمان فرمای قوای طبع ...

نسق جار دیوان ...

بتیره روزان ...

مقابل مخیم ...

بند کرد

جرم ...

خفای توجهی برگردکلش داره ذهب اشتباه کرد بدلهذا در بروز
آتش غضب سلطانی از افق دشمن سوزی و مشتری آفت بیانی
طلوع نموده بر مزرع هستی آن جانیان کشت ضلالت ناپدید
بارکینه از قرب معدل النهار عفو مجازات خطاپیشه گی قلم انحراف
در بریده حکم خورشید شعاع جهانمطاع لمعه صدور انداخته که تو
چند با نهدام آن برج منحوس مقرر سازند و دیگر از ارتفاع انجره

شجاعت شعار و مجیدان شهامت دثار نعمت [illegible]

عنبر بوها بوشانیده بپوست تا مو . فرمایم که در سلیقه [illegible] تن و

ازین ها تهوری چند بر آرند و کسوت حصول مواقع این شفقت

تا بس کنان از لباس وجود زود در برکشند محصلان قضا نیز [illegible]

موکلان قدر چون باد با کاه دو مغلول و موکلان بشند در [illegible]

کیا شکننه مقلبد

محصل کنی فعلوا ما له [illegible] منتظران نجات زین سه [illegible]

با مید صدق این وعده که موسی آرند [illegible] خاطر خو [illegible]

در پوست پلنگینه و خورد [illegible]

خیال در قاا

میکنم

ملکوت ناظر رسید که بندگان سلاطین سجده گاه را در بالا رفتن

بر نردبان تخته بورش ارشادی ضرورست تا موجب جسارت در

حی زینه بادرین حین برآمدن بر فراز قلعه و جستن بپایین شود و نیز

درین فرط قوت روحانی و تحمل سطوت جسمانی که در مزاج قدس امتزاج

مبارک والا درجات و بدن فیض مسکن همایون واهب البرکات

موجب نور علی نور فزا هست برکافه خلایق اعم از موافق

[illegible] گردد بنا برین حکم بلند مرتبت سامی منزلت عز

فت در پیشگاه سلطنت

نصب کردند

مسیح

[illegible]

مسعود سرعتی نمایان عالم عالم کسب و عای خوبان همه تن

بمنصه ظهور آمدی بی تکلف زبان حرکت که چشم کوکب در عقده

حیرت نشاند جنس عرض بر نوع جوهر تقدم با شرف نه زد

و باین سند که در امام نزد بان یک سینه در میان ماند بر مذهب نظام

که بطفره قایلست برهان بستم مسلم شد حاضران سینه سویدای

دل را بر مجمر عقیدت افشاندند و ناظران آیه و ان یکاد ... مجنون

خواندند طریقت با شریعت [illegible]

در شفاعت قلعه کن

باذنه غافل

شکل

موجب

نتیجه آنکه جدال مخالف شرع مبین است و قتال منافی دین متین چون اختیار

بر ذمه این کمترین واجبست التماس آنکه عفو جرایم ابوالحسن میرزا کنند

و صفح جنایات او را که بندگان درگاه فرمایند زمانی که سخن باینجا رسید نزدیک

بود که قضیه منتجه قاضی شود فی الحقیقه قیاس اقترانی دلالت التزامی

بر نتیجه دارد که مقدم و تالیش عکس مستوی و نقیض مرضی طبع

مقدس معلی بود بنا بر علیه نسبت حکمیه حکم سالبه کلیه محکوم

... مطابقی آنکه ما سید استیم فرقه نیز شده

تو از جنس عالی خواهی بود

بنیند که نمونی تمام

نقل نموده ازین لشکر بیرون دی و بعد از اتمام سخن قدمی عسکر را

فرموده به بنگاه فرستادند تا دیگر اعانت قانون خلاف بر

خود خود نموده خطا در فکر بیکرده باشند

سه نقب که از بدو محاصره شروع بحفر شده بود امروز

بروج رسیده و نوید پر کردن باروت و آتش زدن شعله

کشید بعد ازین اشتهار رئیس مشایخ کبار از روی

خوانی خلاصه واقعه آن بزرگ والاجناب منظر گر مته به

که خواهش بنیک بمدار

سلسله ارا

شیخ عاد

که مجد

جبه

یک پشت درمیان گذشته وآن جبغه موروثی که همچون تاج زرین
خداداد است بعد از چندگاهی می آید و بر سر معرکه زیارت جبه ان
هجوم عام میشود که در چار موجه از دحام سرها در زیر دست و پای
آنها از کلاه حیات خالی میگردد الحاصل آن بزرگوار جبغه گزار
امشب بخواب پسر وقت ارشاد اولاد و دوالکمل اخفاد آمده گفت
ای فرزند طعام وحلوای نذر و نیاز را تنها میخوری و نخشتی ما فر
نشنیده گفت ای جد والا مقام حلوا و طعام درین ایام از برنشا
سیاق آنقدر مستهلک میشود که

برشستها مردم وحلیفه
ان
که بجه برد
بدست خود
احلوای

درمانده اند توجهی در مفتوح شدن قلعه کن که از آن زمان جلوات بسیار خواهی
یافت سبحان الله مشهور است که حلوا در آتشی میباشد پس انهم
از کرامات آن بزرگست که در جنگ میخواهد حضرت پیر فرمود ای فرزند
راست میگوئی که خلیفه کیسه برین قلعه دوخته است یا دروغ بیح قسم
خورد آن بابند مرتبه این مرتبه فرمود حالا زود بیدار شود بشارت
برسان که درهمین دو سه روز ما قلعه را همه میگیریم نه آنشا بیگذاریم
و نه بگانه اما کیسه که خلیفه بدست مبارک خود دوخته است مناسب است از جاک
برکند و زیر دست و یا افکند باید که آنرا از زر پر کرده بفرزندم بدهد هر که
حضرت ...
ماند و ش...
خلد ...
بو ...

آری قطع نظر از بشارت پیری با اشارت پیری شیخ مجذوبانه پیری
در سر خود میبرند از وضع ایشان نقل میکنند که در حد اثبات سن
کشف واقع شده و خارق بر ایشان وارد گشته رویای صادق از
حضرت شیخ بسیار منقولست از انجمله یکی را یکی از مریدان بنظم در
آورده سوادش در بیاض چشم این بی سواد در آمده واقعه با
واقعه شرف ساخت

نظم

شیخ در خواب دید شیطان را　رهزن دین و دزد ایمان را
از صفا بسکه دل چو آیینه ساخت　آن لعین را همین که دید شناخت

بنشست بیش کرفت
... دید
زد بسکدم را
... دحلنام ابود

بم دیگر چو شیخ برد بکار | شد از آن ضرب دست خود بیدار

چون ترش روز خواب برخاست | دید ریش خودش بدست خود است

خنگ با دیو نفس آمد یاد | خنده زد بر ریش خود بر زد

گرنه کشف است چیست آن آخر | هر که تنگ آورد شود کافر

سرگروه منهیان اخبار و آثار و پیش آهنگ مخبران اوضاع و اطوار که بجاسوسی محله و بازارها مورد محکوم است چون مهره شطرنج خانه بخانه گردیده و مانند ورق گنجفه صنف بصنف وارسیده از هر جا خبر گرفته حاکی باین نقل منظوم است

درین ملک خراب از زرکشی مستی سامانی | چو گنج افتاده اند اهل هنر در کنج ویرانی

بنرخ جدی رسید خلق را افلاس دنیا داری | که معنی هم ندارد این زمان حرف سخندانی

سپاهی هم بمیدان عبث میکند جولان | ز شمشیر و سپر دارد همان آبی و نانی

طبیب از علم طب دریا و میدارد همین معنی | بنا شد خوبتر از شربت دینار زری

منجم را نشد غیر از فلاکت فایده حاصل ز ضعف جوع بیند قرص مه را گرده نانی

ز بس عضوش شده سست از فلاکت قولا بیولی بجنبش آمده نان آمد چو بید بستانی

ز فکر مفلسی رمال از بس ریش خود کنده نموده باد دستی لحیه اش شکل لحیانی

نباشد آنقدر سرمایه هم جراح را یا بن که بر زخم دل خود سرنگون ریزد نمکدانی

چو طفل نی سوار از بهر روزی سید و گه ز کلک خود کمیتی دارد و از صفحه میدانی

محاسب سال را بنوشته ماه روزه در دفتر برای آنکه معلومش نشد شوال و شعبانی

ز حیرت گفت قاری آیه‌ای کلو منحو ندارد دلم نخواندم هیچگه للتا کلو در هیچ قرآنی

نشد خیاط همچون سوزنی از تنگ چشمیها همیشه خشم دوزد دامنش بر جیب احسانی

شود صباغ از رنگی برنگی هر دم از خجلت که نغمه‌های الوان گشت محتاج به مهمانی

نماند نقش شاعی بهای رشته سیمی مگر از عنقبازان وام گیرد رشته جانی

ندارد باغبان مشت زری چون غنچه دلتنگ است برنگ گل از ینغم چاک زد هر دم گریبانی

رسد تا جان بیماری ز مفلولی بکار برگ برای هر خود هی چون نداد دهره پانی

شود آسیا گر شکسته نان ازو غم — که از افتادن نان بهرش شود دود

درین لشکر که نانم یا دو من خواهش می‌سنجد — نماند در دکان نقاب بجز سنگ

نه نقدی هست و نه جنسی ولی از دل بارز — برای خود فروشی وا کند هر روز دکان

در و دکان را از خانه خود رانده از خشت — مگر بر ریزه خوانش نموده تیز دندان

چه کوبد آهن سرد از تلاش رزق آهنگر — بغیر از سخت جانی خود ندارد هیچ سندانی

بروی درهم کونه چنین زر و سکه صرافی — که این نقد رواز امنت نخجوان

نه بیند روی جام اگر آیینه لقرو — که یک مو در بساطش نیست غیر از جیب

دلی برداشت جامی ز نقد کیسه خالی — ب ناک بازد و گفت از کجا برم اختر

غم روزی و حلاج آتش و عنبه سست میکوبد — باین سستی بود بردار رفتن کار آسانی

ز خامی سبزد سودا منی بدجو بادرجی — برنج و روغنی سیر و بیازی مرغ و صابون

کمفا کاغذی کوکاغذی رنگین کار زری — که پندارم کلاه سرخ از خشخاش افتد

گدا در کشتی کشکول آبی هم نمی‌یابد — ولی در ریختنها آبرویش گرد خود

کدا در کشتی کشکول آبی هم نمی یابد | ولی در رنجها آبروی خویش [illegible]

زکبریائی یکی پرسید اندر جنت آباد | بگفت احوال اگر [illegible]

صدائی ماتمی از خانه برخاست پرسیدم | چه شد گفتند در آن خانه [illegible]

زجای غلغل شادی شنیدم گفت همسایه | که شخصی بود در واقعه برآرد [illegible]

یکی گفتا خداوندا بحق نوح پیغمبر | برای قلعه کاکند دکن ایجاد [illegible]

یکی گفت ای سبب سازی کریم از عزت یوسف | بمن بنمای خود در خواب امشب گنج [illegible]

یکی میگفت ای رحمن بحق موسی عمران | یا راز آسمان [illegible]

یکی گفت ای خداوند کریم از عزت عیسی | برای من فرست امروز همچون [illegible]

یکی میگفت بهر قرض دادن خلق کن | یهودی هندی نصرانی [illegible] مسلم

یکی میگفت در گریه بحق جعفر [illegible] | کرم فرما بغربت [illegible]

با اهل حرف باید گفت اگر [illegible] | بخاموشی ادا کردم سخن [illegible]

کودکان را کتاب ظفر انتساب مشغولند بتکرار نصاب

برخیز ای صاحب سخن بحر رجز را ساز کن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

صوم و صلوة و نذر و حج خمس و زکوة و مهر دین
فرض و از ایشان فرض در مورد [illegible] ضمان

طور و جبل طود و علم کوه است باشد نیز کو
آنجا که در وقت [illegible] سر دار میگردد نهان

طایر پران قاطع پران بالغ رسان
نیز عدو و شمشیر و بندوق برتوب کاذبان

جدت نوی در طرز عم کلفت پری دلرا زهم
[illegible] ثبوت امید ما از نصرت [illegible]

لا منتهی یعنی سفر دور و تسلسل منزلش
ثابت غم تنهائی باطل خیال و خیال جهان

عزت گرامی خوش ذلت بخواری درکشش
آن دوقف بر نوکران این [illegible] الخدمتان

جاری روان ساعی دوان آن اشک چشم بحتنا
انس و انس و ناس [illegible] دردی کودن جهان

تخلت کمی راحت خوشی اول اکرم
خالی تهی [illegible] پری کنزه بر اخرجان

ناخوش بسیج حسب با الرحمن باشیخ نهاده خنک
عمر و حقیقتا بنه یک [illegible] جمله لطف ابید

سوزی اثر چه بدر بسیار [illegible] دروغی [illegible]
ممسک [illegible] شحیح عنی بخیل اینها همه بخشان

کاذب حسابان را دروغ گر بدل در [illegible] حیله گر
بیش مها بجای [illegible] ساز دست خاطر ان

غی و ضلالت گمراهی بغض و عداوت دشمنی باک ساعتی در باره خود با دیگر از مردمان

وقایع تاریخ پانزدهم شهر رجب المرجب سنه سی

زمانی که مذهب قدرت سر لوح طلوع خورشید دیباجه بیاض صبح
منقوش ساخت و حاشیه اوراق افلاک را بخطوط شعاعی جدول کشید
اجرای حالات از مشیت خالق الکاینات بموجب جف القلم بما هو
کاین بر مسطر تقدیر مرتسم شد و اجزای ساعات بمقتضای استعداد
مواد و استحقاق قابلیات لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت منقسم
گردید عالی گهران پاک طینت با آب روی وضو ساخته گوهر وقت
برشته سبحه کشیدند و صاحب جوهران مشتاق زینت جوهر
بجوشن فولاد در آمده ببارگاه خاص و عام دویدند بعضی کار
افتادگان از بیم آسیب حربه مصاحبت ابنای روزگار حصار
آینه وحدت از چار دیوار خانه خود بستند هر یک در گوشه سلامت

واز دوا تنکرار این بیت رطب اللسان بیت بکه از بر

شیرین زبان

خورده مردم بعکس مطالب دیده ام میرم از آب و از آینه پنهان مشوم بود روزی

برخی تجربه کاران از خوف تاثیر سم معاشرت آشنایان نفاق شعار در

دار الشفای خلوت نشستند و هرکدام در حصار عافیت و عزلت ماندگار

این رباعی عذب البیان رباعی یاران زمانه همچو دندان باشند بخندند هم

رفیق و همیان باشند بروند چو فیض عمری از پهلوی هم خسته ان خنده

زهم گریزان باشند فرقه شمشیر بدست ناخن های قلعه شدند و جمعی تفنگ

کمان سر بازو بروت لب خندق تا انجام قضا کی رسد گروهی چون نقش پای نشستند

در کوچه راه نقب در آمدند فریقی همچو صدای مطرب بر دمدمه بلند

تا سر مبه بازوت چلمند جمعی پریشان روزگار هرزه گرد بام مسکن شدند

هر لحظه رشته دار سر از جای بر آورده که هر تماشا برشته نگاه

که نشاید کرهی از دل واشود و طایفه قطره زنان مانند آب
هر طرف میدوید ند چشمی را آب میدهند تا بشد که گرد کلفتی از
خاطر برود فی الواقع در یولا که عرصهٔ طراوت لشکر فیروزی پیکر
زنک فرمای کلزارست و رنگینی جلوه فوج دریا موج خونهای
بهار پنجه ترکان چرا زنگ بست جای تماشا نکرد و دیدنگاه از چه
رو میل توتیائی تفرج نباشد چشمه سارها در نظر از حلقهٔ
زره پوشان سرو های روان نمایان از فرقهٔ بندوق
بر دوشان نرگستان از فوج نیزه داران میدان مزرع کوکنار
از صف گرز برداران هویدا برگ لاله بر روی هم
ریخته از سر خون آلوده زخمیان شکوفه
بر سر یکدیگر افتاده یعنی چشم باز ماندگان

بردی ام

بروی هم ریخته از سر خون آلود زخمیان شکوفه بر سر یکدیگر افتاده

یعنی چشم باز مانده کشتگان سوسن زاری که بسینه خنجر بازیست رسیده

قطرهای شبنم که میدرخشد اشکهای بر رخ دویده بلبلان نیز از سرود

و مبدم در آواز از توپ و تفنگ عندلیبان خوش الحان هر سو در پرواز

از تابیهای سیر آهنگ بتکاران باغبان قضا ثمرهای رسیده را

در فکر چیدن اند یعنی سرها و شاخهای بی برگ را در کار بریدن یعنی

دست همه با سنبلستان شمله اندازان را از دریای رنگ که موج و حباب

همه شمشیر و خود است با آب تیغ سیراب میسازند و صد برگ زار خلعت

پوشانرا به بهای نیستان ترکش که بندش سراسر گره ابروی کمانست

می بندند درین چمن هر که بدست انداز رفت غنچه سوفاری بر سر

زد و نارنج گلوله در بغل نهان کرد و از تیغ زار چه بهر چه بدست آمد

صرف شهادت شد مهمانان باغبان جابجا نشسته اما در خانه زین

نهد

دهقان همه بر خوان احسانش سیر شده لیکن از جان نیم سیری که از
دولتش مانده نرخ غله در دو کاست و گرسنه چشمی که با قیمت
عینک کسهای مهران بساط نشاط بستر بیمارانست نه دیوار قلعه
چرا نیفتد کل عیش شیرازه جمعیت است نه کنگره حصار چرا نریزد
فسحت اردوی کیهان بوی چون صحن چمن از خس و خاشاک پاک
رفته خصوصاً آخر ایشان آتش فتنه همه جا خاموش شده سیما در
مطبخ منصبداران تنگستی در توقف هیچکس نمیرسد غیر از مردم
مور جل و مرحله کسی را نمیرسد سوای کهی و قافله غم زده در بند
گرفتار میست مگر ضعف شکمان و سوخته از دست دزدان کار رفته الا
جان نثار خان باری رحم نیاز ارینی نمانده همه تجسس بندند بار
آمده بان خورد گان زانکستی در استخوان پیدا میست تنجه
درست نشد جوانان ببازی مشغول گاهی بر میجهند اما از جهد نه گولند

کرنای
پیاله

بر زمین میغلطند لیکن در حالت نزع لبهای خندان داد بهم زخم
شمشیر باران دلحسب حاضر یعنی بیکانهای تیر صاحب طبعان قطعت
کرده صحبت شعر میدارند سفینه تهی وا کرده قصیده حسابیه میخوانند
شرطیه اینکه تا گذشته ادا نشود دیگر نبندیم صراف بتابش بحکت
گرفته مثنوی قرض نامه میشنوانند یعنی شاه بیتش اینکه بعد ازین
داد و ستد نمیکنم نوکران غزلی میسرایند مستزادش چنین که بهوی گودرن
مرتبین مرتبین کهاران ترجیع بندی سر کرده اند سر بندانکه انا دنو
قرض خواهان قطعه تقاضا میگویند و جاگیرداران مرثیه عاملی

میخوانند ازان جمله اینست غزل

ای وای چون کنم که ایذای سیقط	این غم مرا زوسوسه نخورد و خواب کرد
در بوته تغافلم انداخت مدتی	تا همچو زر ز آتش طلوا بآب کرد
آخر نکرد فکر که این مفلس غریب	شنشماه خود چه خورد و چه خرچ کرد

آنصورت مهاوت خیلان هست یو ل — ما را چه قبل شد حساب و کتاب کرد

یارب نصیب هیچ مسلمان کس مباد — ظلمی که آن برهمن خانه خراب کرد

گر مرد او جهنم اگر سوخت هیچ غم — اما ز ری که سوخت دلم را کباب کرد

حیران صنع حقم و قربان قدرتش — کافر خود اوست بهر چه ما را عذاب کرد

بر خر چو ناله و آه نشنید و گفت — چندین بنا یه از غم دل اضطراب کرد

تحقیق دان که آن خر عیسی نمرده است — در سایه رسید غفلت خورد و خواب

غافل از آن شده است و نهیقی نمیکشد — بر خر نمیتوان ز خریت عتاب کرد

بنویس التماس که دایم علاج تو — نواب مستطاب معلی جناب کرد

ای دستگیر حالت در مانده کی که عقل — ذات ترا ز خلق جهان انتخاب کرد

یارب بقای دولت و عمرت مدام باد — کردم ترا دعا و خدا مستجاب کرد

این رباعی نیز بزبان قلم آمده

از آفت جا کیر که حاصل شده کم — شد خرمن امسال بهجوم مردم

چون غله فتاده مرد و زن هم | گیرست جو و خایه نخود کس گندم

اطفال لشکر ظفر اثر بخواندن قطعه بغضاب مشغول اند قطعه

بحر مضارعست و در آن گو بهر سخن | فعل فواعل فعلات مفاعل

معراج و سلم آمده زینه و هم کمند | زین هر دو هیچ کار نیامد بانصرام

الکسر و السقوط شکستن فتاد و نشست | آن هم نشد و حصار نیفتاد از نظام

حرب و قتال جنگ و نبرد تیک دان | آمد همه بجا و زیان شد ز هر کدام

سیف و حراز و صارم و عضب ام و حسام و تیغ | کاری نکرد بلکه برون نامد از نیام

کل و جمیع و قاطبه جمله دان همه | محروم در یورش شده در مقصد و مرام

مسلم بود موحد و مومن خوش اعتقاد | از هر دو سو بقتل برسیدند خاص و عام

ارب و رجا امید دان شد که الوداع | حرمان قنوط یاس آمد که السلام

حرص و ولع لجاجت و ابرام شره | عجب و غرور و کبر چه نخوت نشد تمام

جور و جفا و ظلم و دگر حیف ستم | اجر و جزا و عدل مکافات انتقام

یوم التناد و محشر و ساعت قیامت — جبار و منعم که خدا خالق الانام

عمل

قطعهٔ دیگر

مده بحر هزج از دست منه بر دل ناخن — مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفا

عنا رنج و سنین قحط و بکا گریه انین ناله — بنام ایزد چه برسامان معمورست این لشکر

حذر خاشع فزع خایف قلق بی تاب وجل ترسان — عجایب کثرتی نام خدا رو داده در عسکر

ابی سرکش بطی کاهل حری سوا دنی ناکس — بگو سردارا ینمصراع را ساز د سجع انگشتر

جیاد ابل و غیث است باران و مدرار و مطر — که طغیان کرد مال و جان دم را نمود ابتر

رتو ناق و تکل بند آمد حصین سجن و جه زندان — برای آنکه کار و خدمت خود را کند بهتر

نمک را در حرامی خورده معطوف و سمن فربه — باخلاص و ارادت جه عجافت و ضحی لاغر

دو تشرین و دو کانون و شباط و آذر و نیسان — ایار است و حزیران و تموز آب پس دیگر

چه ایلول است و هر یک نام ماه فارسی باشند — بود ده سال کاینها صرف محنت میشود یکسر

وقایع تاریخ دوازدهم شعبان سنه

شب چهاردهم شعبان المعظم هنگامی که رافع واقعه قلعهٔ وجود حصین آفرین

بلند

شهر مند

شهر بند عالم شهود حصار قدرت آثار والسماء ذات البروج بحرا بن
انا زینا السماء الدنیا بمصابیح گرفتاری تیر آتشش سید عزخان
و کومک لطف خان مجبور و ابو الحسن طفل مشرب از روی لهو و لعب
با آیین شب برات عمل نمود از افراط آتشبازی و چراغان و مشعل
در تماشای اشتغال لواهب ملاعب اشتعال ورزید و چراغ
عشرت بنور سرور روشن گردانید محصوران بعبرت بآتش شوق
شعله نشاط می افروختند و محاصران از روی غیرت بنایره
خشم میسوختند تا کار از مقتضیات عالم کون و فساد و انقلاب
ماهیات عرصه ایجاد بموجب سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
عنصر ناری بمائی منقلب گشته شرر بقطره تبدیل یافته بارانی شدید
نازل شد و همه شب مضمون وحی مشحون ارسلنا الریاح فتثیر سحابا
بر عالمیان واضح گردید رحمت برحمت نیز الغیث باشد آن باران

باک شرر بهار بچه تخم چشم شرر گشت و نخل شعله نشاند همه نهال آتش گشت
آفتی عظیم و عاهتی جسیم بسکان اردوی معلی رسید غیر از خیمهٔ ارژنه
بطناب باران محکم بود همه از باد پاره شد و باره که بسبب بادی سبب
فساد آن نبود به آب رفت تار و پود باران تمام صرف رخت باران
گردید و توشکچی سیل همه را برهم پیچید از افواج سپه در مرحله برخی که
بار اضی بست راضی شده بسر میبردند زنجیر موج برپا و طوق گرداب
در گردن بزندان ممات شتافتند و جمعی که محابا از باد و آب نکرده
هر چه بادا باد گویان از سر آب نگذشتند آب از سر ایشان گذشت
مگر آنکس که وعدهٔ ساوی الی جبل یعصمنی من الماء را انجاز نموده
بر فراز تل و قلعهٔ جبل برآمده و فریقی که از فطرت بلند دمدمه چند بسته
کرده بودند تا صبح از آرام و اطمینان قدم در مرحلهٔ امن و امان
میزدند زمانی که گرداب آفتاب از چشمهٔ نور ازلی و دریای فیض لم یزلی

نمایان شده قطرات انجم را بدم صبح در کشید و ملاح قضا بند جور شسته

رسنهای بادبان بریده غراب سحاب را بساحل افق رسانید و آن محصوران

قلیل القدر کثیر المقدار وزه وار از روزنهای حصار برآمده در اوج

ومدمه و مرحله که امتداد قطرات نازله بمنزله کاکل کاتب کشید مرغول مو ارم

سعی و حرابها کریمه فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه

صلدا بران نگاشته بود رسید همچو موج شمشیر کشیده سرهای

حباب بحر فنا ساختند و آنچه از بنیاد سیبه و مرحله باقی بود با

بنای حیات ایشان هموار کرده بنا هموار تمام چون سیل سرگردان

افواج دویدند سالمخان حبشی در مغاک تاریکی خزیده غار را بر

رحجان داده تا صدق ظلمات بعضها فوق بعض ساخت

دران ظلمت از ظلم آن سیه دلان سالم مانده جرعه از آبحیات چشید

و لطف الله خان بلطایف الحیل از دریای فنا جمعیت آن مغروران

بکنار رسید و دران ورطه غوک وجودش تحسین جستن از کام نهنگ
بلا نجات یافت یعنی بهانه تاکید توپ انداختن به بناد غرابهای
توپ خود را کشیده آنجا کمال جگرداری بکار برده توپچی را دل
میداد بفحوای این مصراع خالی کن و پر کن که همین میماند باری القدر
پر گفت که بشوق کلامش اتواب از گوالیل معظمه و بواریت
خالی کردید قطعه گویند او دوید و پس توپ شد نهان استغفر الله
این غلطست آنچنان نبود :: او حاجت دویدن نهان شدن نداشت
کز ابتدای معرکه خود در میان نبود :: یک میل راه بود از و تا بفوج شاه
کر سر همیکشید که خبری عیان نبود :: لیکن نشاید از سر انصاف در حق کسی گذ
داریم چون دلیل برین گو جیان نبود :: نزدیک توپ رفت نمود از صدای آن
مارا ازین کیاد ضعیف این گمان نبود :: لهذا حضرت خدیو کشورستان
بجایزه این کار نمایان شمشیری بکجان شجاعت نشان مرحمت فرمودند

جمشید خان که پیمانهٔ پر دلیش از مدام تهور چون جام جم پر از نشه
بود و مدام در کنار رند مه سیمای مخمور در پای خم افتاده وقتی که ...
الانس مثال قوس قزح دایره کشیدند او به تیر دست بتیر برد
اما دست تیر آنها او دیده بسان کمان برگشت و گوشه گرفت تو عی
که پی تیر وند و از انجا به سیبه عزت خان سر آتش گرم عنان
شده رسیدند از آهن تیغ و سنگ دل چندان آتش فتنه جست
که دود از دمار حاضران برآمد خان مذکور قرار بر فرار اختیار نموده
کوچهٔ سلامت را اسم با مسمی پنداشت قضا از بین آن کور گشته
کعین جمیته از باران گل شده بود لاجرم ازان لای تا به سر وارند
چون نقش قدم پای بند گردید آن بی سر و پایان تیر و قبش رسید
سر پای زده خواستند سرش جدا کنند افغانی که با ناله و افغان از
مقید شدن نشاه عالم مطلق العنان شده در سلک نوکران ابو الحسن در

کلکلاجی

درآمده خان مشار الیه را شناخته گفت این عزت خانست که بجواری
تمام دست به بند داده و میر آتش سرکار خاصه شریفه است که در
آب و گل بر نگ شغال از سیه بختی افتاده ازین خبر تعجب اثر چون
شعله همگی انگشت حیرت شدند و بسان تیر سراپا نقطه شک
گاهی نگاهی از استعجاب خط بطلان بر سخنش میکشیدند و لحظه
بکلمه استبعاد زخم منکر از ادکن میزدند که تعجب آنقدر لاحول گفتند
که شیطان گریزان شد و میر آتش در گل افتاده را دیده از
گفتن خلقتنی من نار و خلقته من طین پشیمان بهر حال قرار یافت
که او را زنده بقلعه برند تا محصوران که از اطالت حبس دلتنگ شده
هر روز جمعی بیرون میروند بتماشای او مشغول باشند و در بولا
از تعویق فتح سد مسالک بوقوع آمده غرایب صنایع و عجایب
بدایع از فرنگ میرسد باین نعم البدل تسلی یابند اما چون میر

ازین واقعه هواله که جمعی بر دورش چون شعله جواله حلقه زده نشان
آتش فرو مرده و گرد رنگ باختگی خاکستر واسوختگی نشسته بر انبساط
روشن گشت که چراغ حیاتش بالکل خاموش شده یا ... باقیست
برای تفتیش ایمعنی اختلاف آرا در آن جمع معرکه آرا بهم رسید یکی
گفت سکته احتمال است زخمی زنیم شاید که خون برآید دیگری گفت
صرع خوف و خیالست بقاعده آخر الدوا الکی داغی بر جبینش نهیم
باشد که برخیزد مدتی آن درد سند آلت تجربه بود تا نیز هوشی فتیله
بر بینی اش بسایند زود همچو مائه سر از جا برداشت و این نکته
شد که میر آتشی بر رویش می افتد و ختنی روغن بوی فتیله شنیده
میخواست رم کند یکی از زیر دستان زبردست شیرنگاه با دستار
خودش دست و گردن بست جلال مخاطب بسیر راه خان که سر از
گریز شده همچو او در گل مانده بود نشیمن گرفته کشیدند شیر گرد بر در

زدند و بستند دوازده منصبدار دیگر را نیز از آب و گل و با بیابای وا قطعا هم
امنی عنزه است ما گاه اما بهمین وضع دستگیر کرده جاسنی کل امر سب
رهین میخشا یندند که کلوا و اشربوا من رزق الله ولا تعثوا فی الارض
مفسدین الحاصل همه را با عزت خان بعزت تبش انداخته رو بقلعه نهادند

ای دوستان مبیند این خصمها چه کردند
مارا چه بود در دل بر جان ما چه کردند

راه پورشش نداوند دست کسش گشادند
بر کار داو نشاندند در بهر چه کردند

دانیم در زمانه پاک و ادب نمانده
نادیده شوخ چشمان شرم و حیا چه کردند

بردند خود بجای کردند خود بلائی
آخر صریح گویند تا در کجا چه کردند

چون این خبر وحشت اثر ببارگاه فلک اشتباه رسید حضرت خلافت
منزلت پیر و مرشد جهانیان موسس بنیان امن و امان از کیفیت حال
خان بهادر فیروز جنگ استفسار فرمودند معروض جناب بستطاب
گردید که خان معظم الیه در مسجدیکه ما بین اردوی معلی و قلعه است با بهادران

دیگر بموجب الذین اتخذوا مسجدا ضرارا نشسته بسبب طغیان سیل

بران طاغیان نمیتوانستند تاخت و کشتی که واسطه عبور غازیان شده بود

از شکفطرفی حباب وار بباد فنا رفته گمان بر زور موج غازیان به عبور نمایند

ناوک ما با ساخت از نیمعنی بحر غضب سلطانی بتموج در آمد و نهنگ قهر

جهانبانی متحرک شد فرمان قضا جریان صادر گشت که سرداران دیگر با

فوجی لب تشنه جدال و قتال به نیروی اقبال کوه مثال از آب گذشته

وبنای هستی آن بی آبرو یان را به آب رسانند حباتخان که سر حلقه مشعبدان

فیلخانه است هفتاد زنجیر فیل عظیم پیکر و لشکری غرق آهن همچو بحر بیکار

آب برو چندی از فیلان دلاور که دندان به جگر فشرده از لب آب

کامی پیشتر رفتند در کام گرداب اجل جا گرفتند و اندکی که شناور بودند

برقرار ماندند از گلوله توپ بساحل بحر زندگانی رسیدند و اکثر فیلبانان

با کجک برگشته بحسن مرشفت و موافقت فیلان مقتول نمودند

کرده

چون آب جته القهقرا بفحوای الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل رطب
اللسان گردید و بعرض اقدس اعلی سایند که گذشتن از آب خیلی
میسر و کسی عصای موسی ندارد که بر آب زده راهی واکند یا سفینه نوح
که ازین لجه خونخوار بگذرد. الغرض سرداران جلادت دستگاه با فوج
تمام روز چشم براه بودند که هرگاه آب کم شود از آنجا گذشته صفحه
میدان از نقوش هستی آن نقش نشسته کان قشویند. اما تلخی
از شب گذشته شدت آب و صولت سیل یورت آب را تفاوت
مائی نشد و آن خیال بطلان انتساب که نقشی بود بر آب گسترا
بقیعه یحسبه الظمان ماء وقوعی بیدا نکرد قریب نصف شب که
بحکم خالق عناصر و افلاک ندای یا ارض ابلعی رگ بعالم خاک رسید
مرور و عبور ازان وادی پر شور و شر نمونه حقیقت و فار التنور
هویدا گردید ازین راه که در ظلمت لیله الغمام مغمومان ناکام حسرت

دو را ...

دور از کار رو بی هنگام دیدند بمضمون الجهود احمد زبان شده
از روی حسن تدبیر و اصابت رای دانش پذیر مساعدت نموده
بجاهای خویش رسیدند آری مطلوبان جهول و زیاده روان
فضول کامیاب مقصد و مامول شده کوچهای سلامت را سرکوی
ملامت ساختند از سیبه مرحله و دمدمه آنچه در کار قلعه گیری
مقید بود از حیز انتفاع انداخته الویه استقامت و اعلام استقرار
برافراخته اند و در مکانی که شش ماه قبل ازین بدایت وصول
غازیان نصرت شعار و آغاز تهیه تسخیر حصار از آنجا شده بود دشمنان
بدو بستگامی نشسته اند و بگلوله توپهای کلان عدد صدای رعد و برق
شعله صاعقه نشان که از همه بروج آن مکان مصیبت بنیان
میرسد راه بر افواج قاهره بسته ع کرا یارا که بگذارد قدم پیش
سبحان الله مالک الملک و الملکوت ذو العظمة و الکبریاء و الجبروت

رشحه از دریای قدرت اینهمه طوفان صنعت و بلمعه از تجلی رفت
چندین شعله سطوت در وحدت ماده لطف و غضب نکته بود
از اسرار آلهی در اتحاد هیولا در راحت و تعب شمه نمود از حکمت
نامتناهی همان یک بارانست که جمعی را موجب وجعلنا من الماء
کل شیء حی آبی بروی کار آمده هر قطره گوهر مقصود گشت و طایفه را
بمقتضای فاغرقناهم فی الیم معامله چندان آبی شد که دست از حیات
شستند کسی در تقسیم اقبال واد باز بغیر از قدرت حق
مختار یکی را ساخت با توفیق دمساز که پیش آ تو سرافرازی
یکی را بی سعادت کرد و بدنام که پسترو تو ناکامی تو ناکام
قبول خاص درگاه آلهی نشاید یافتن خواهی نخواهی زهی خفاش
منشی که اینکس از لمعان آفتاب کریمه ومن لم یجعل الله له نورا
فما له من نور چشم پوشید و در فضای لیالی ادبار بلند پروازی

میکرده باشد و جهی بو بیمار طبعی که از موج دریای ولا تبسطها

کل البسط فتقعد ملوما محسورا غافل شده بر ساحل بحر نکبت

قلزم ثروت نشسته غم میخورده باشد بلکه مناسب حالت

و موافق عجز بشریت اینست که در مقام تسلیم بوده بعض و ان یمسسک الله بضر

فلا کاشف له الا هو و ان یردک بخیر فلا راد لفضله رضا

بقضا دهد و بحکم لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم از

دبیر دولت و فتور قصور نعمت متغیر نگردد چنانچه اطفال

سبز از فکر آمال و آجال بخواندن نصاب مشغول و مرفه الحال اند

هرچه بضبط درآمده مرقوم میشود

در بحر خفیف شاعری کن | مفعول مفاعلن فعولن

سر فوج چو شد اسیر میگفت | از علم [illegible] هرآنچه دیدید

اقبال بود عروج طالع | در [illegible] بود [illegible]

ادبار هبوط بخت باشد | آورد بسوی حیدرآباد
نادم ندمان بود پشیمان | پشیمان چون من ملول ناشاد
نقمت چه بلا بچشم آمد | عقد است گره بکارم افتاد
عین و بصر است چشم و نورش | اینطور بلا دگر مبیناد
مندوب و تفجع استغاثه | از بخت بد است داد و فریاد
یالیت برای آرزوهاست | ای کاش که مادرم نمیزاد
اوام بود از برای تردید | یا کاش پدر ورا نمی‌کاد

وقایع [illegible] یازدهم شهر شعبان المعظم سنه [illegible]

سحرگاهی که قاصد ماه بمصداق والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم شمار مراحل ایام را بعدد حروف بسمله رسانید و سواد نامه عنبر شمامه شب از کلک بدایع سلک حکمت ازلی [illegible] پیوستم خلقت لطف لم یزلی بعنوان غرایب زبان

انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب مزین و موشح گردید منور کاینات

قدرت کامله کریه وجعلنا اللیل لباسا مداد ظلمت تحریر شکرد

و خامه صنعت بالغه شاره و سطر محیره بر صفحه روزگار بظهور می

آورد نوشته بجنبور بر نور رسید که نقابان انسب کار خود را

تمام کردند و کارفرمایان آنها را بموجب یخرجونهم من الظلمات

الی النور از نقاب نقب برآوردند مردم توپخانه باروت را

بقرهای بروج در رنگ سرمه در حدقهای دیده کشیدند و

براه اشاره از التفات حضرت اند که دست رکابدارند در

طرفة العین بر سر برج مشتعله آتشی ساخته باسمان رسانند

ارشاد شود عین عنایت است این عرض منظور بنده و حکم

جهان مطاع آفتاب شعاع زودتر از صبح کاذب پرتو ورود افکند

... در حالی مرحله میباشند بحوالی بروج محفوره چون

مجره

مژگان در نواحی دیده صف کشیده حسب وجوهای وی هوی کنند
تا کور باطنان محصور که از بی آبروی مانند رطوبت جلیدی در پس پرده
عنکبوتی حصار اند همچو حواس پس جمع شوند بعد از آن خودبینان
نور بصر بطریقهٔ انعکاس پس برگشته بگوشهها رفته منتظر باشند تا
هرگاه برجها چون چشم انجم برهم زدند زودتر از نگاه مدرون
قلعه در بسته ماموران بختیم گفته بپای برجها مانند اصابع بنشینند
مقارن این حال جمعی بر فراز برجی نمودار شدند اهل جنگی
با هم زدند که آنچه مطمح نظر بود بعمل آمد و جمعیت مجتمعان چشم
پوشیده از نجات لعبیه چون صور مرئیات همه در ملتحمه
منطبع گشته درین لمحه اگر فتیله نقب همچو خط شعاعی روشن
نمایند عین مصلحت است بملاحظهٔ خشم و چراغ بهادران و قوی
بازوی زبردستان عضدالخلافه سرپنجهٔ تهور از آستین تدبیر برآورده

باشاره

باشاره آتش نقب انگشتنما شد و دران اثنا که شطرنجی قضا
هیچا در آنجا گستر و بازندگان مهره احتیاط خصوصا برج
مقرر شده بود باختند لیکن سواران چند انکه اسب انداختند
با گرم بازی آتش که فی الفور فتیل باروت را در خانه برج و بر
بنا مده اند و بیادکان هر چند گرم پی شدند از گرد فرزین
سنگ ریزه که شرار آسا بهر طرف میرسید راه جان بر و بنا فتند
بازی رخ داد و دراثنا که شاطر قضا مهرهای سنگ بالا میبرد
و بخانه زحل میرسانید گختی بخانه شاه مانند کشت رسید خانه
بساط میدان همگی مات شدند مگر چندی که چون مهره طرح از آغاز
بازی داخل نبودند غایب بازان قلعه حرکت قمار عجیبی بکار بردند
اول شب آگاه شدند و سه بازی همچنین دیده پس نشسته اند و
برچهارا همچو خانهای بیاد شطرنج خالی گذاشتند از اتفاقات عجیب

بطور رسید

اینکه یکی از مرحله داران خاصه شریفه دران حین که رسیده بود
جای اعدارا خالی دیده پنداشت که تیر شجاعت بر ساکنان
آن مکان نیفتاده لهذا انتهای ذوالقعده نشستن خود در آنجا
عنقریب یافته برج را چون قرص ماه در سلخ بی نور کذاشته از
هم ذوالحجه قربان شدن هلال آسا قالب تهی کرده غافل از اینکه
نحوست تحت الشعاع شعله تقب را بنظر آورده بحض سعادت اختر
بجانه خطر در نمی آیند که مبادا حیلوله ارض که حجاب خورشید آتش
خواهد شد ماه پیکرانرا از خوف مرگ از نور حیات عاری سازد
هنوز سایه زرین نقاب آفتاب بود که بدستیاری کنندو نامرد
بزبان سعی و اجتهاد بی پایان جمعی دوستانرا بجای دشمنان فرستاد
و زبان حال تغیر الاخلا یومیذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین کشاد
سبحان الله بطمع خام جمعی وقتی خبردار شد که همه سوختند تفنگچیان مرحله

بخوف

کرمیداد و ... در مکانی در ... الحمد ... (marginal note, largely illegible)

که دران زمان بصیغه النوم اخ الموت عقد اخوت با غفلت بسته

بودند برسیدن سنگهای گران خوابشان سنگین شد چندانکه

بر دارد شمار آنجماعه مرحوم که پرکار چرخ پرکار نقطه جسم

اجل را منتهای دایره جای حیات ایشان ساخت بعد دو سال

هجرت مساوی افتاد امانی بغیبی اینکه شاید که اینهمه آدم در سال

گشته شود خدا کند که از طرف نیز جمعی گشته شده باشند

و آن گشتیها چون آگاه شدند که در مرحله آدم زنده نیست

بنا بجهة درجسد سوتی بمجرد انطفای حرارت غریزی و انتفای هوای

طبیعی حرارت غریبه و هوای غیر طبیعی عمل مینمایند در مورجال

و مرحله آمده آن جاها که بها دران غازی در مدت چهار ماه بدست

آورده بودند متصرف شدند از آنجا که عدالت حضرت پادشاه

دادگستر عدل پرور بخشن ناحقی راضی نشده حکم قضا نفاذ به گرفتن

امر شرف صدور بخشید که جمعی کثیر بمدافعه آن مشبکان فرستاده
مکان مذکور را مستخلص سازند گروهی انبوه بر سر آن بایابین تاختند سرو
وآنان از دهشت رسیدن این جمع بر بنشان گردیده بباد
مرکب غارسان میدان نصرت از هم پاشیدند غازیان منصور جای
مذبور را بدست آورده مستقر بودند ترا توان گفت از سر دیدن
روزگار که هنوز آتش‌غله کان بارقه بسالت و شراران نایره بطالت
جا گرم نکرده بودند که فتیله دار نقب دیگر را آتش زد و بازنار آن
ابولهب باعث هلاک جمعی مسلمانان شد بار دیگر مشغله دوم
لوح نزار ساکنان منور جال و مرحله گردید ولی تا خیر آن جم غفیر
بعفران رسیدند انا لله و انا الیه راجعون از وقعه امروز بسیکا
سنکار فعل اشکارا یشد هر گاه که مسیر تسکار قضا جماعه برج را بر شیند
چندین هزار سنگ باوج هوا چون چرخ و شاهین بازو شنقار

میپرید و بهر یک مرغ روحی صید میکرد دید مرگ از قلعه فی قدر توپ شیب
اجل را میطلبید ندای قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل
شکاریان نخجیرگاه لا یستأخرون بگوش جان مبارزان رسیده عدد فوج
مظلوم که از قبل حجاب مستور افتاده مشغول گردیده از پرده حساب
بشمار غوغا نمود اشاره بایمعنی که یورش امروز خیلی غوغا داشت
یکی از کشتگان با در رکاب فنا که سرنوشت هلاک نشان کشتن
فی الحجر فی زوال بود و حظ آزادی اسیر اسارای ارواح چون سنگ
منعوذ الابطال از زخم رجم سنگ سختی جان میداد و میگفت گاهی
سر بریم و گاهی سر بر سنگ اما ابوالحسن سنگدل قلعه را نمیداد
سرداران را از هر دو سو شکست و دل بست اما نه در دل او رحم را
یکباری و نه در دست این کشایش کاری ضرب زنکم خورده
چون امعار بر خود می‌پیچید و بر زبان می آورد که اینها سنگ عشق مجا

برای لشکر گرسنه از جان سیر شده ما از آسمان میبارد و سنگ بدندان
رسیده لب میگشود که سخن فهمی عالم بالا هم معلوم شد سنگ که میگفتم در
حیدرآباد سنگهای کلان خواهم یافت و دندان طمع بر الماس
و یاقوت داشتم مطلب من خود این سنگ و این دندان بود.
ظاهر جواهر مجرده اصطلاح جوهریان باز میدانند تا آن میماند که زاهدی
در سفر پیاده میرفت پایش بدرد آمد دست برداشت و گفت
اللهم اعطنی مرکباً قدمی چند نرفته بود که ترکی با دیان سوار عنان گسسته
توسن نفس مردم آزار برخورد کره از مادیانش بماند مرزاده
و بر خاک راه از رفتار عاجز افتاده عزیز مستجاب الدعوه را
کشید و زد و کره را بردوش گیر و با مادیان بدو بجای رسید و
و با اشک و آه سرد مینالید الجرم منی ما صرحت اعطنی مرکباً یحملنی
فاعطنی الله مرکبا حملته بهمه حال و دیدبانی که قلعه کیان بدرجستم

آن برج

نزدیکی بهم داشته دور رفته بودند و چشم زخم رسید آهنی مخصوص بود که
فتیله سنگی بر مشابهش رسید ابرو واری [illegible] شد همان
تقدیر مدی فراز ابرو پیش کشند که آبرو پست بر وجه دلخواه و از آن
سنگ ریزه نقطه بر محل قوه بصر گذاشت که ما النصر الا من عند الله
دید که سنگ باران تمام شد و تمام مردم مورچال چون حباب دریای
عدم پیوسته شدند سیل دیده آن حس و خاشاک را که دلاوران سنگر
نشان بیاد مرکب رفته رفته بودند باز آورده نشد که مرحله داران
رحل اقامت ابدی در مکانی که مخصوص نشستن بهادران بود
انداخته‌اند و خان فیروز جنگ را بعد راه که با بعد مرحله از ما فی بغت
باز داشته فی الحال مردود آن مرکب انگیز شده در آن موضع مخصوص
دخول کردند بهادر وقتی خبردار شد که باز نشستن گاه به تصرف غاصبان
و غاصبان درآمد با فوجی عظیم رفت که بار دیگر بر خیر اندازان سوختنها
دیگر

شروع بزدن کردند گاهی حمله می آوردند و گاهی آتشبازی
بکار میبردند ازین آورد و برد مجال مدافعه نماند و مردم پس از آتش
رفتن آبی شدند درین هنگام عدد مقتولان بشمار خشت برجها
موافق افتاد بعد از رسیدن این خبر آتش غضب سلطانی شعله کشید
و بحکم اشرف اعلی سواری خاصه مهیا گردید نقبهای عساکر فیروزی مآثر
را تحریص بر قتال مینمودند که اقتلوهم و سرداران بمزید تاکید میفرمودند
حیث ثقفتموهم نزدیک شده بود که صرصر قهر پادشاهی چون
ریح عاصف ملک هستی آن متمردان خرمن ادب بباد داده
را زیر و زبر سازد و هیچ نمانده بود که آب تیغ فوج دریا موج
بنیاد وجود آن مفسدان کوه آبرو گم کرده را بسان سیل عرم
از پا در انداز ولیکن از مخالفت چرخ کج رفتار و ناسازی
وارونه کار با دشمنی قرین گرفت و خاک با بیدن جستهها

کار رفت

کار رفت و کارها از دست و دستها بچشم خار بدین سان که خلق را
حلق تنگ شده بود لب میگشادند که نکبهای نکبت است و نشیب
ظرفها را چندانکه همت کوتاه گشته بود زبان دراز میکردند که
هر سلیقی ذوق را د بار است متعاقب این خیال از ابر تیره روشن شد که هیچ
هیجای مقدمه الجیش رزمگاه است ناگاه سلطان باران چتر ابر
بلند سرداران لشکر سیارات
بر سر داشته علم گردباد برافراشته کوس رعد نواخته تیغ الماس
نگار برق بر فرق گذاشته قطره زنان از گرد راه رسید شد تنگ
آن بی مزه خنک و برباد دست بکوه قلعه کیان آمده بود
بدر
زیرا که مرقع صورت کار آن بی مغزان اصلا نم انفعال نکشید
دل
و نقوش اعمال از صفحات آمال اینجا بالمره شسته گردید و آنها
تر شدند و آنها خیره تر گویا ابر و باران از دود نوبت و تفنگ آن
مشکوک شده بود که اینهمه بکار شان آمد رود خانه که مابین معسکر

وحصار است نهری عمیق شده و فوج خان بهادر فیروزجنگ رابع

باران — از طی طریق باران از آن بار دیگر ماوراءالنهری شدند و مدمه که

برحصین بسته شده بود فرونشست و توپها که بجهت تخریب حصار

بسعی بسیار آنجا رسیده بود بتصرف متحصنان پیوست آنچه توانستند

بقلعه بردند و آنچه نتوانستند بر و همانجا انداختند و میخی زده باطل

ساختند و بهمین قدر قساوت اکتفا نکرده در عین باران و

قساوت سنگدلی

طوفان جوبهای کلان و تیرهای گران با جوالها و کیسهای خاک

که بمشقت بیکران در خندق انداخته شده بود بردند و رخنه

دیوار را که از پریدن برجها بهم رسیده بود همانها انباشتند و

بزبان حال میگفتند ـ چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار

از خالی شدن خندق دلها پرشده و از پرشدن رخنه دیوار رخنه

خالی اگرچه مردان عرصه آورد کاد رفتن وقت از دست دادند

کی خواند

که حنای امید زندگی رنگی ندارد و بقطع نظر از مدعا و مدند

که برده انتظار نفعی نمی بخشد الفهای زخم شانه زلف خاطر

و رنگهای سفید شده آینه صورت حیرانی اما حکم دال گوشه

سمع طبوع شد که بار آراستگی تمام در جلوگاه یورش در آیند

چالاک در کارسازی بدنبال افتاده که با حریفان در آیند

بیباک سنجی در پیش استاده که زود ازین کارکرد وا کنند

هواداری میکرده باران آبی بروی کار می آورد بی تکلف

خوشی روداد و مجلس عشرتی اتفاق افتاد از یکطرف

تار بر رباب سحاب بسته نغمهای نرمی انگیخت و از یک

جی برج آهنگی در پرده حصار بلند میساخت ارغوی

و سرنای تفنگ بزرگ و کوچکی بهم آمیخت طنبور توپ با مجیر

بی کوک مینمود سازنده فرنگی که بر قلعه ارک نشسته بود

ونطق طرفه استادی بکار میبرد گاهی زخمه زخم بر قانون سینه

میزد و مضراب ضرب بر دو تار شاه رگ دمی موسیقار پهلو را بدم

کوب میداد و نفسی نای گلو می نواخت بلبان بان هم گاهی که

یعنی نای گلوی خود باعتبار نابه

بر آهنگ راست سر بر وی گلگاه دست و پا میکشید

زنگ نواز حقه هم بد نبود زنگوله زمزمه میکرد و نی انبانی اینان

نفط با آنکه شعله آوازی نداشت بر همه بحر سیدا ماد کشتن [illegible]

شد بلندی گرفته بود سر دم از اوج می افتاد و خارج میزد چند از

که فیل ناب بیا درجه فیلی بقیمت چهلهزار روپیه در سواری خاصه

شریفه حاضر بود از هیبت صدای او مرد و هرکه چون فیل گوش پهن

نکرده بود از صدمه آن نالهای سوخته برشته جان برد غلطان

قضا کیفدان بلا بگردش در آورده همگنان را تکلیف نشان سر نشانه

دیگری

سربازی مینمود یکی خوتر کلوله بندوق خورده فی الحال از خود رفت

[illegible]

از حنیاس [illegible]

خنجاست ساچه غاول کرد اگرچه کیفیتش کم بود اما خوب فتوحی ...
شیخ زاده و راجپوت و افغان که از ینها یکانه بودند کوی افغان
گلوله توپ استعمال کردند و برخی از حرارت احتراز کرده از بیگانگان
نیز اختیار نمودند کیفها همه گذار شد و بستدن نشا ... بهوش
کیف بیکر ... کردیدند حالتی رو داد که در و دیوار محو تماشا شد
حصار از کنگره خنده دندان نما میزد و برج از توپ قهقهه بلند
صدا پنداری حصن قلعه قهقه بود و بروج آثار شکسته ... در ...
جوشش و خروش بزم های و هوی نقیب بی ... بزم و نغره گر
رزم در فوج ... همه نغیر از ین عزم بودند بلند کردید هر که سرخوش
سرخوشی خمکده میزد یا دُردی کش جرعه زرد بود مانند صوفی
بسماع بر خیزد بمجرد سماع نام بورش جامه بارانی صوفیه بود
برخاست چون قدری بقلعه نزدیک شدند جنگ عظیمی در پیوست

فرادا

و هنگامه ستیز در میان عرصه رستخیز بست شورشی قیامت علامت

هویدا گشت و غوغای محشر نما بر پا شد چنانکه یکی گفت برج افتاده

کداست دیگری گفت همانا از دو سیما یداین گفت چگونه باشد

زودی درست شد او گفت مگر کوری نمی بینی که چو بها و چو لها

بر روی بر هم چسبیده اند مناظره بمنازعه کشید و کلمات ناسزا درشت

انجامید سپاهیان غرور و بهادران پر زور الفاظ رکیک از هم

تاب نیاورده بر هم زدند و همچنان از هر جانب معاونان

معاضدان در رسیدند همچنان چون نگاه از هر گوشه بر هم دویدند

مقابله و مقاتله مردانه در تردد است شایسته بظهور آمد تا زمانی که

عینک دوربین از خانه سردار آوردند لیکن چون شام شده بود

محسوس نگردید گشت که صنیع دعوی از کدام گروه صادق است

تحقیق این مقدمه صبح نشاد لاجرم جرم بر احدی الطرفین ثبت نداده

جوال زنبیل ... (marginal note, partly illegible)

مردواری را تسلی نمود و مراجعت فرمود الحق آیین سرداری اینست
که طرب هیچ طرف را نگرفت همگی بخیر و عافیت بجاهای
خود بر گشتند و جمعی که زخم نمایان برداشته بودند مرهم انعام
لب زخم شان از شکایت فراهم آمد الحمد لله که این فتنه عظیمی خود
از باشستن باغیان قلعه و مرحله آنها کجی مبرود در دست غنیم
لئیم محکم بسته با نفس بر آید محافظت میکرد [illegible] باشد تا ره نقب
بنویسم که پیدا نیست یافته شود دیگر حقایق لشکر ظفر پیکر آن
کماکان تفاوت همین است که توجه حضرت [illegible] علیه
نسبت [illegible] شده و تفقد حضرت عزرائیل علیه السلام منتشر
در تلاش معاش [illegible] از فکر سپاه غافل اطفال [illegible]
از فشار نشاط مدهوشش بخواندن نصاب در جوش و خروش قطعه
که شنیده شد تحریر در آمد

مخزن کوسر دل اهل قبول ‌‌ ‌ ‌ فعلن فعلن فعلات فعول

قسمت اثنا عشری در فلک ‌ ‌ ‌ ساخت بروج از پی ضبط شهور

حوت و حمل عقرب و میزان و ثور ‌ ‌ ‌ دلو پس آنکه سرطان شد ضرور

جدی و اسد سنبله جوزا و قوس ‌ ‌ ‌ هر سه یک عنصری افکنده شور

آتشی از خلق برآورده دود ‌ ‌ ‌ گشته بیاروت زریک دود ور

آبی نشان بسته ز باران و سیل ‌ ‌ ‌ راه برآذوقه و اهل عبور

خاکی و بادی بهم از اتفاق ‌ ‌ ‌ وقت یورش خشم سیه ساخت کور

بود از کوکب این برجها ‌ ‌ ‌ شادی و غم گاه غزا گاه سور

رفته کنون از همه سیاره‌کان ‌ ‌ ‌ خاصیت فرحت و عیش و سرور

ماه ز عقرب ننهد پا برون ‌ ‌ ‌ مهر اسد را نگذارد بزور

بست طریقه شد و تحت الشعاع ‌ ‌ ‌ لازم ایام و سنین و شهور

مه ز طرب منخسف از رنج و غم ‌ ‌ ‌ شمس فرح منکسف از سر و شور

راس و ذنب گشته دو گو ازدواج | این ز شرف آن ز سعادت نفور
بشنه مریخ که خونریزی است | کرده ز سر برج بعقبه نمود

در فایده ...

سیاق گذارش و سیاق نگارش یافت که یافتن راه نقب بموقوف علیه پورش است چون در آن زمان که شگافتن برج استحاله خرق فلک بود تزلزل زمین تا ویل آن ... شی عظیم لب انشقاق گشود تراکم اجزای ارضی و تصادم اجرام سفلی زمین نقب را از سخن فتح بست و دور روز سیر که اغبر جهت تفسیح آن مجری بکار رفت نلم شده مذکور بانفتاح بود ازین گشایش طباع را انبساط وافر حاصل آید و قلوب ... واتباع را نشاط بیکار شامل گشت چنانچه طبعت که باد شاد ملک مدای است در یوم الباحور توجه بر مجادله مرض مزمن می آرد

جمیع قوی و ارواح و اخلاط اعضا را بسعی و تخمیر بمدافعه عرض نگارد
حضرت پادشاه هفت کشور خدیو فلک سریر خورشید شعر
پس قواعد صاحبقرانی بنیاد مبانی جهانبانی بالت تحکیم
خلافت اقتدار ثانی اثنین اذ هما فی الغار خود بذات تقدیس آیات
آیات با همه اعیان دولت ابد ثبات سوار شده متوجه تسخیر قلعه
و استیصال ابو الحسن قبیح صفات گشتند بنام ایزد چه جاه
و جلال بود که جام جم را حلقه چشم حیرت میساخت یعنی ساغر
را البرز باده حیرت میکرد کاوس کی چنین صولتی بخواب بیند
بر آسمان رفته باشد بمرود خود را نشه نشمارد و اگر خیال آن عظمت
بدماغش در آید آسمان از گرد لشکر چشم کوکب میمالید و زمین از
نقش نعل مرکب دام همای سعادت میبافید دایره چتر
بدر شده و در حجم علم شقه از جنگ تحت الثری از صدمه سم

همه ستوران بیدار شدند که اذا بعثر ما فی القبور ساکنان زمین
از هم بر رسیدند ذلک یوم النشور در افتاده دریای لشکر موج

چو ماهی زره پوش گردان فوج | زمین جمله گردید صرف غبار
ز خود یلان شد حباب آشکار | تو گویی نشسته شده بر شکوه
چو خورشید رخشنده بالای کوه | امیران همه جا بجا دور شده
بنوعی که انجم بود گرد ماه | ز گل در بهاران سپه در نوش
ولی همچو غنچه همه سر به پیش | یکی نیزه در دست در ره فشن
ولی چون مصور برو ساختن | یکی بر سنان بسته خنجر رسید
ولی بود در لرزه مانند بید | یکی در کمان کرده زه تیر تخش
ولی همچو مد الف محض نقش | یکی غنچه سان گرز افراخته
ولی همچو گل رنگ را باخته | یکی غرق فولاد اما عیان
که در آینه عکس نی دل بجان | نحیفان شکسته یکی بند بند

چو چشم غزالان نظر بر گریز — یکی سنج پوشیده اما بهم

رخش زرد چهره شدن با غنیم — ز برق سنان سبز خفتان گریخت

چو سبزی خورشید ناهان گریخت — کشند سر که تیغ ز خوبی ببینش

کشند تیغ بر روی خود بینش — بر اسپان بی گوشت بر گستوان

کشیدند چون بر سب استخوان — کجک در کف فیلبان مینمود

چو ماه نو از آسمان کبود — در آن عرصه که از انبوه ر باده

وسوار زمین آینه جوشش بهار بود هیبت و سطوت

غازی جو غازیه و نامه لشکری فراوان نراز اوراق

اشجار گلبن برج و شاخ حصار رساینده اما غنچه که در لاله

نیارامید و میده نقش جنبش الحمره للخجل بود گلی که از ترکستان چشم

داشت بنظر در آمد سنجش الصفره للوجل اول اینها در آن سر

که افلاطون اندیشه با فروختن شعله ادراک آنجا خسته بود و صد طلوع

کوکب فتح از بریدن آن برج بسته چون فن منجم دو بند اما به هم جسند
آتش زدند همچو صحبت ارباب جدت طبع بی سواد در نگرفت
چه سیاه بختان محصور و ستاره سوختگان بی نور با قصد مرمت
را بسان خمسهٔ مسترقه دزدیده بودند لاجرم مانند اختر راجع از برج
برگشته مثال خیال شاعر قصد رسیدن به منتهای بلند نمودند
یعنی آن دو برج که از افتادن سنگها چون سکتهٔ شعر از الفاظ ثقیل
شکستی داشت اما بعد از آن که تقطیع با آلات حروب و توپ زن
ضرب در میان آمد ظاهر شد که دخل بیجا در رباعی آن چار دیوار موزون
که بنگهای سربسته حقه و مضمونهای پیچیده گلوله بسته شده
مشکلات دماغ سوزی در حل معمای حصار که بعمل تحلیل و تسهیل
کشودنی نیست باطل قافیه تنگ است و زمین سنگلاخ
چون بند ترجیع بجای خود آمدند و از بسیکی دکوتاهی همچو بحر مثنوی

نفیف شدند نظم قصیده فوج از کرزکاه برهم خورد و ردیف مرکب شدند
باکمال جلدی روی مصراع سای‌ها بن جان بنرد اکثر ردیف همدیگر
و چون قافیه شایگان مورد اعتراض شدند کلام طنز آمیز که منسوب الیه
بهادری است منطبق تنها ذ اسناد شد مبتدا است انکه با جمعیت چندین فوج
که صیغه منتهی الجموع است انصراف چگونه رو نمود جز غدر انگیزی که در جواب
محتوی بر تعقید رسید آنگه حضرت عدل منیفرمایند اینجا علتی غیر از تانیث
معنوی بود و قضیه التانیه چنین که در آمدن بقلعه پیش از رخنه
از قبیل اضمار قبل از ذکر محالست و فتح که مبنی بر کره حصارست بدون
رفع توبها که در زیر و زبر چون اعراب نصب کرد ... در کمال تعذر
اشکال تماملانی که برج داخل شده اند بجزم حفه نفی حیات مسکن نبد
و بان تشابهت و کنگره مبتا کلت لا از رفع بر فراز قلعه نهی
مینمایند تا بالا برآمدن از مانی آید و تقدیم مفعول بر فاعل نمی‌شاید

قافیه شایگان
در اصطلاح شعرا قافیه
که در آخر آن نفی و نون
[illegible] و یا الف و نون
جمع و یا و نون نسبتی
و آن در تمام قصیده
[illegible] کسره [illegible]

نفر که

نقب که چون ضمیر مستتر برج اجوف متصل شده بود بحذف معتل

یعنی بارودت ناقص گشت و برجی که بسقوط بتکلها مثال بود

ثقیله معتل شده بود از اعاده مجذوف تاکید تمام صحیح و سالم شد

بلکه مضاعف مجرد تعدیه فوج بانجا که رسیدند ثانی

دکوله وحقه از تیر و تفنگ مزید گشته بنحوی صرف میگردد که

فتح بفتح بناء میشود و ضرب بضرب مبدل شد چون ظاهر شد که نحو

تقدیر درین قلعه که محل تنازعست ابو الحسن را همچو فعل اول بعد

کوفیان عمل داده ما که فعل ثانی را بعمل آوریم اگر چون کسائی حذف

بسوت وجود از خود اختیار کنیم بمذهب بصریان بعد از خرابی بعد

بکار آید لامحاله طریقه فرا اول نموده باب فرار را لازمی دانیم

و مصدر هلاک را متعدی ماحصل آن جهانان میزبان قضا و

داعی بلا و جب اذا دعتیم فادخلوا المیحه جوان الوان رزق

جان سیر شده بحکم اذا طعمتم فانتشروا از هم پاشیده اند شیلانجی
اجل بهر یک صلا زنان که ذق انک انت العزیز الکریم آید از تیغ
همه رانداکنان که سقوا ماء حمیما از حق بباید گذشت ضیافتها
بسامانی بود و طعام پر سر انجامی نانهای کلان و غنی بریان از
جانورهای نفط آلود ذکر ماکرم میرسید و سیخهای کباب از بان همه
حاضران کنار و میان سیری میکشید پالوده پیکان تیر با بهر
شهادت آمیخته حلوای مغزی از کاسه سر فراوان ریخته جان سیر
چون طبق میرسید قفل بسته مهیا بود و زبان وقتی که شهد
می چشید لورینه مرتب ترزهای گوله توپ همه شهیدی گرمهد
حقه تمام کاوسوز از کبابهای ابنان نفط چتوان گفت که
ازان می چکید کوفته ریزه گلوله تفنگ را کی وصف توان کرد
بمغز قیمه میرسید جائی که سفره سراپای مجلس گشته بود نکته

چیزهای ... داشتی را ... که در آن ... خفته ... کوزه و ... ... پیاله

بروی هم افتاده وقتی که سرها با بال هم بستوران میشدند زیره

بهم کاسه نهاده با پنجه نبرد بسیار راست و دو یغوای سا جه

خیلی درست غرض که خوب آشتی بخته بودند بهادران چون دیده

که معامله فزونی شد و شنبه برگشت همچو لشکر زنانک دوهم نالیده

اما هر کدام دران صلای عام دله زخمی بست و فیروز جنگ

بکان دست از جان شست اول چنین خبر رسید در غرفه دو شد

که کاتب قضا بکلکان خانه نبرد و قلم تفنگ سطح مبدأ از

صفحه مشق ساخته و چندانکه در تحریر نکبجه کشش قامت دایره

رو و بدا بر دو نقطه مردمک دیار معکوس مبنی و بار لب صاد ختنه

و قاف گوش و شین دندان و اعراب مژگان و تشدید بخته وحرم

ناف بر روی یک دیگر انداخته بهادر نبرد دران حروف منقطعه

افتاده و بدنی است از عین ضعف چشم بگشاد دسیما بدنه چون مرکز

نون در وفای وفا مانده اما آخر ظاهر شد که آن شاه بیت دیوان
مردانگی را دو تیر مانند قافیه بر قفا رسیده اما خوب شد که آن
بد نفسی که دشنش باید برید کاری نزده بکجا رشند کرده و بار
دیگر اندکی فرو کرده خدای عز و جل بها در از سلامتی نگهدارد از هیچ
آفت و مخالفت بد ثمنانش مرساد که کشاینده گره وقت کار است
و رزم ها لازمند دا غیار اکنون سواری یورشش بی آنش موقوف
بر شفای اوست و اجابت حکیم علی الاطلاق مصروف دعای
او الهی زود برخیزد که بکارش گیرند عنقریب تیغ شود تا همه سوار
شوند بنا بر علیهذا حضرت دین پناه خلافت دستگاه محمد
آئین کشورستانی مجدد قوانین کاردانی در نزدیکی حصار یعنی
آن مکان شرافت آثار که جهة اهتمام یورشش و روزی از هیجه
رایت فتح آیت جبین سعادت بر اختر سوده نیز رخی که برای تدبیر

تیغ نیز رخی

نتخز

تسخیر ماهی از آفتاب وجود فایض الجود منور بوده ورود مسعود نمود
قدری توقف فرموده از آنجا هم اعلام ظفر انتساب بر
افراختند و نبگاه قدیم را بقدوم نصرت لزوم مشرف ساختند
فی الحقیقه ابو الحسن محروم بسعادت را به تیر تغافل از اوج
اعتبار انداختند بلکه در بوته ندامت باتش خجلت گداختند
آری سفیهی که پایه افتخار نشناسد و رتبه اقتدار نداند بر اتش
همین که الانسان یکعوز بین الغرة تند نقطه موهومی که خط
در سطح این آستان اگر بهرگز قبول میرسید از خودی چون جسم تعلیمی
در ابعاد ثلث میبالید و سرپا بات بدایره فلک میرساند
از کجا این سعی بکار رفت و چگونه کار باینجا کشید که ذره ذره
رقائمه قلعه باستقلال نشسته دعوی تساوی طرفین نماید
ولا یستوی الخبیثه دیده عبرت نمی گشاید چه داور اگه مثلث

رسم کند تا سه مرتبه محور دایره خلافت سطح بای قلعه او را نقش کسر افزای

بخشد و او یکبار نقطه وار در پای پرکار رسم سمند جهان پیما

و چون نقش نگین از فروتنی سکه بلند نامی نزند زهی سینه ها

و جهی حضیض ... لت کجی طبع از فحوای اذا امرتم امرا فانما ...

نباید انحراف ورزید و عمود استقامت بر زاویه منفرجه مربع

قلعه نشاید اقامت کرد تا دایره محاصره بشکل مستطیل انجامد

و برهان مهندس تدبیر بوجه آخر کند همچنان اگر بخط مستقیم

درست اصلاح حسن و قبح سنجیده شود مراجعت حضرت خلافت

منزلت که از راه اعراض بموجب اعراض دنیای دنیه واقع شده

اوست بی ارتیاب در تاریخ ماجراست و حساب کل ... عقد

بضعف مرتبه اول و دوم حساب الحاصل ابو الحسن ... خیر

فصاحت نمی فهمد هر گاه دکاکین و اسواق و قری و کوه و دشت و صحرا

بالتمام در تصرف اولیای دولت عظمی الاعتضاد در آمده و بیوت

حکام ضابط و ثابت و نظام رائق و فائق بنظم و نسق مهمات

توابع و لواحق منصوب و مأمور شدند و بعطای خلع فاخره و دراهم

وافره مبتهج و مسرور در کاری سهیم نیفتاده و امری ملتوی نماند

امضای رسوم عرفیه و اجرای احکام شرعیه همگی از همت

مزین اورنگ سلطنت و رافع سریر ملک و ملت بفعل تمام

آمد کفایتخان که در امور ملکی رسیدنش از حسن سیاح خبر بست

دهقانان ده را طلبیده گفتگو کرد که اشتم ترز عونه ام بخش از ر

و عبدالرحیم خان که تسلطش در احتساب کم از عبدالله یاد نیست

ساکنان شهر را جمع نموده اوامر و نواهی دینی مواعظه و مسائل

یعنی تلقین نمود که الیوم الحکمت لکم دینکم در صورت بخش انکه

قلعه ازو باشد چه میشود مگر این قدر که بعضی بخبر از اشتکی در طرف

باشد علاج اینکه هر کس برسد لمن الملک الیوم باید گفت لله الواحد القهار بنا بر آنکه دیگر حقایق لشکر نصرت پیکران تماکان حوایان در تلاش امور معاش خود شده و پیران از فکر معاد غافل اطفال مشغول بخواندن نصاب آنچه شنیده شد اینست والله اعلم بالصواب

کرد بحر خفیف را اثبات — فعلات مفاعل فعلات

نی درست و علی بر وکم چند — چون باشد میان خوف و رجا

اول و آخر یورش دیدم — من و عن از الی و حتی تا

گشته برروی همه کر افتاد — اینما هیچ حیثما هر جا

ف پس و قبل پیش و بعد پس — فوج بکر بخت جمله سر تا پا

همه خود را ز هول کم کردند — با چه وصیت من که و مع با

نحن ما انتما و انا ما — همه شرمنده گشته و رسوا

انت چون انتی و انی من — میزنم سر بدامن صحرا

انم دکم

انتم و کم شما و ذا این مرد | جمله خوار و خفتنید و زرد شا

خبر دنیا و آخرت چه زبان | ثم اینجا و ههنا آنجا

هر که آمد ز قلعه میپرسید | این کو کیف چون لم و لماذا

ان و لو گر متی کی و لا نه | هر کسی حرف فتح گفت خذا

هر که گوید ز روی شک گوید | رب و ربما و رب بسا

هیچکه از یقین نگفت کسی | قد وقع بکذا و صار کذا

قال گفت و یقول میگوید | تلک اعنی شه و عنیت تجا

له و را ابن که مدعی انباز | حصن رز هبت و لنا ما

ده مکن صه مگوی دع بگذار | انت تو هو هی چه زا انجا

هو چه آن مرد اجاب داد جواب | اقل سکتم بلم بیا

قطعه دیگر

ز بحر مثنوی هش سخنور | کشد صف سطر با مانند لشکر

چو سرداران ما باشد نمبل | مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

رئیس القوم چه سردار مردم | دگر خنثی و عنی جبست چیزاست

امی و یا و ایا و تبی ندا شد | تعال اعنی بیا هسجا تیزاست

فلما آن پس چون گشت ظاهر | جراحت ریش و صارم تیغ تیز است

الی رو کرد و ولی روی گرداند | مناص اعنی مفر جای گریزاست

بطل باشد کمی باشد دلاور | سلو با هو بپرسید او چه چیزاست

[illegible]

جهاد و غزوه جنگ از بهر دین است | بباید ای مسلمانان دیندار

نقابعه هر [illegible] بت بر شکنند | خلیفه عزم کرده قتل کفار

چرا که بوالحسن الماس دارد | کلاه قیمتی خوش رنگ [illegible] بسیار

مبادا آن شکهارات برای شند | نهند نامی بهر سنگی صنم وار

منات و لات بعل و ود و عز | یغوث و نسر آرد برنج کار

حوان تهار

چو آن بتهای بالقوه زر شد　　　امام وقت سازد خشت باره

دگر از کفر و دین جمعیت خاطر　　　چرا باشد کسی را با کسی کار

عقیق از مکه می آید بیک　　　سلیمانی چه شد گر هست زنار

اگر لعل بدخشانیست باشد　　　فرنگی گشت یاقوتی چه دشوار

قسمت [illegible]

مثنوی بحریست موجب از نکات　　　فاعلات فاعلات فاعلات

شمس خورشید و قمر ماه تمام　　　زهره و ناهید عطارد تیر دان

مشتری برجیس باشد پس زحل　　　هست کیوان جان من بشنو آسمان

نام مریخست بهرام ای عزیز　　　جمله شد بر هم زن بشنو داستان

مجتمع گشته به برج آتشی　　　عالمی را گشته انداز نوبت و بیان

واو از دست زحل که داور است　　　نحس اکبر گشته خود زنی عیان

و [illegible] بیست و یکم شعبان [illegible]

در حینی که سلطان فلک تخت بلند بخت انجم سپاه خورشید گر
همت الاس را بموجب هو الذی جعل الشمس ضیاء بفروغ عالم‌ستانی
منور ساخت و سایه جهان پروری و ظل عدالت گستری بحکم
الم تر الی ربک کیف مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا بر مفارق سکان
ممالک محروسه جهات و رعایای معموره بلاد و امصار انداخت حضرت
ظل الله پادشاه جم جاه خانم همت کاوس صولت کسری عدالت
اورنگ جهانبانی را بنور قعود و شوکت آمود و زیب و زینت
بخشیدند و وزرای عطارد مثال و امرای ثوابت همال
مشابه جاه و جلال و مشاکل دولت و اقبال بتفصیل قواعد سریر
مصیر رسیدند عرض مطالب و نجح مآرب ایام در خور استعداد
سواد از پرتو فیض و کرم و فروغ عدل و داد رنگ حصول در
و انجا را اهل خواص و عوام باندازه استحقاق کم و زیاده از رتبت

تمتا

جود در مغرس نشو و نما یافته از بار مقصود اثبات بیت جوت
شگفت صف شگفتان آکه نهال احوالش بخزان پسر دی شعه این
بد مشتاق از آفت تهمت نفاق و آسیب بهتان نفاق محجوب
بی وفاق از برگ و نوا عاری شده ریشه زنجیرش در زندان
بر باد داشت ثمر امید از محبس شکوفه انتظار نسیم مهبت رحمت بیار
بر آمد و آن عصا هیئت از دستگاه خلافت بنوید سعید
الا ولی استمال گشته از دها صفت بجانب قلعه دوید و بدستور
بمنصب میر آتشی نامزد شده چون آتش بخیره طبعی سید الحال بود
قاعده گیری را مانند سودا اکر گرفته گاهی بفکر سینه میش بردن در قطر
اضطراب است و گاهی در اندیشه دمدمه ساختن از بنیای بلوا سه
و جواب اموال او که بضبط سرکار قبض مدار در آمده بود سپرده گشته
باز بخان مذکور مرحمت شد اما ایفای نذر و کفاره نمین که بعد از

سیر آشتی یارانی مفوض بفرمایند هنوز بمستحقان نرسیده چند اکنده که

قدر معتد بهی باشد تا جمعی چند روز قوت لایموت سازند آخر اینقدر

از خود بر وجود سیر آتش مرتب گردد که توان گفت ربنا ما خلقت

هذا باطلا لطف اسد خان از جناب اقدس مسئلت نمود که چون آن

فدوی روز گرفتاری غزنیخان تردد بسیار کرده امیدوار است

که خطاب بهادری مرحمت شود منظور و مبذول نفرمایند زیرا که محمول

بر کذب شد اما فی الحقیقة خان مذکور دروغ نگفته تردد بمعنی دیگر هم اطلاق

کرده میشود در قفا میگویند که دران زمان ازو مکر بعمل آید خوابین

تهور نشان غزنیخان و همراه خان اکه محصوران بی تیغ

جنگ بموجب خندو اسلحتهم براق گرفته دستگیر کرده بودند بقلعه

بردند ابوالحسن بدور المقتضای خلوا اسلحتهم آزاد نموده بهر یک

خلعتی و اسبی انعام فرمود و عریضه مصحوب آنها بدرگاه فلک آستان

فرستاد دستنا فهمید مضمون آنرا ابلاغ نمود چون این معنی بعرض
مقدس معلی رسید که اکثر باری بنظر برگشته اند منصب
عزتخان را که یک هزاری ذات و دو صد سوار بود تخفیف فرمود
ازاله خطاب کرده تعین صوبه بنگاله نمودند بنا برین خود
نیست که وجه فرستادن او به بنگاله محض غضب باشد بلکه
مومی الیه میگوید که چون امیر الامرا ناظم صوبه مسطور بسرحد [illegible]
تنکسه فی الخلق رسیده و خاطر ملکوت ناظر از ضبط آن مملکت
جمع نیست سیما در نیولا که متمردان حوالی خواستی دست اندازیها
دران ملک مینمایند مارا بانجا فرستادند متعاقب فرمان تعویض
ایالت میرسید اگرچه سخنش مستبعد از عقل است اما چون بنده فراج
تحمل که درست دیده باشد و مستعجب با هیچ مدا [illegible] اعتبار
چه وقتی که میگفت مارا امیر آتش کنند هم استبعاد نمودیم آخر شد

زود آخر شد درباب سپهراه خان حکم والا صادر گشت که او علامت
و کرنخین کار او سزا و جزائی ندارد باری عتاب بسلب خطاب تمام
شد آری از منصب ذات او چه کم توان کرد که چهار صدی است و
بسیار کم ذات بهر حال مشار الیه که موسوم بجلال است عرضیه آورده بود
بموجب حکم پیش غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ بردی حرکه
ابوالحسن انقدر لیاقت ندارد که عرضه بمطالع خاص در آید هر چند
که مشتمل بر ضراعت و ابتهال و عجز و انکسار حال باشد فی الواقع
حقارت پایه او اینقدر کافیست که شش ماه در محاصره با شمار
وا نجا نشستی در تسخیر قلعه بجای سد و پادشاه عظیم الشان
خلافت مکان خود بنفس نفیس یکماه در پای حصار او نشسته
متوجه یورش بوده مراجعت فرماید و او بی کرده بندهای
درگاه را بقتل و اسیر مغلوب ساز د الحال از اندازه مرتبه بسا فل و پایه
پست

قدم جسارت بیرون گذاشتن و خلال احوال خود را بخاک
انباشتن بحال تجاوز از جاده ادب است و آرزوی زیاده از حد
این کمترین خلق را دست از همه او کوتاه است چه کند بخواست
بجزای چنین گستاخی ناشی را در جریده سفها داخل نماید اما چون
اطلاع بر مطاوی عریضه و مضامین پیغامش حاصل شد و توضیح
پیوست که نهایت انقیاد و اطاعت و منتهای مراتب تذلل
و استکانت بتقدیم رسانیده فسخ نیت نموده اتش را در سر ساخت
تهذیب اخلاق حاشیه صحیفه المروه والاتفاق مندرج
کیفیت اشتباه اینکه جلال نمک بحلال بوساطت بساط بوستان
بارگاه مسلت نمود که بموجب ما علی الرسول الا البلاغ انچه از آنجا
دیده و شنیده بخدمت ایستادگان حضور لامع النور معروض
دارد حکم والا پرتو صدور انداخت که تلنگی از شب رفته پا بدوز

سراپرده خوابگاه خاص مسامع جاه وجلال رساند لاجرم آن غلام
درگاه بهری از شب گذشته در رنگ سیاهی خشم پس پرده آمده
معروض داشت که ابوالحسن گفته من خود را در سلک ملازمان حضرت
میدانم و از یورشها و جنگها بر جناب اقدس ظاهر شده باشد که
به از نوکران دیگرم هرگاه حضرت قلعه را یکی از بندهای آستان
ملایک پاسبان سپرده بدار الخلافه تشریف ارزانی
خواهند فرمود همانا آن بنده من باشم و سوای آنکه ضبط مملکت
نسبت با برای سرکار بهتر صورت وقوع خواهد یافت دو نیخواهی
وکفایتهای دیگر بطریق اولی بظهور خواهد آمد چه هر امیری که
ناظم این ملک شود زیاده از محصول این سرزمین در وجه منصب
وجمع وخرج سپاه از سرکار عالیمقدار خواهد گرفت تا نتواند
از عهده نظم ونسق بر آید خصوصاً تا ده سال که این ارض و بوم

خرابیهای ورود عساکر باصلاح گراید و بنده به سالانه خراجی که
بوکلای درگاه سلاطین سجده گاه میرسانیدم مع شیء زائد
خواهم نمود عجالةً نزلی دیگر باولیای دولت قاهره میگذرانم
حساب که ازای (بهای) هر گروهی که بهنگام معاودت تحت الاقدام
حاملان ظفر اتسام طی شود صد هزار روپیه نقد تسلیم خزانه
مینمایم و بشکرانه این موهبت عظمی و عطیه کبری تجلی که شگفته
محقر فقیر را بوجود فایض الجود منور و مزین بوده ایضاً ضیافت
و پیشکش سفر سوم همچنین نثار قدوم نصرت لزوم بعد ورود مرتبه
که جهت یورش بالای قلعه تشریف آورده بودند جداگانه برسانم
میدارم و سکه و خطبه بیشتر از پیشتر بنام نامی و القاب سامی
میخوانم و این خدمات محض برای آن بعمل می آرم که مسلمانان
لشکر ظفر عادت در رکاب سعادت زیاده ازین بی نصیب از مال

[illegible]

وجان محروم از ناموس و خان و مان نکردند و هیچکاره های نمک
حرام که بجرم عطالت و بطالت از نوکری بنده مردود و مطرود
گشته بدرگاه آسمان جاه رفته بمنصب هفتهزاری و هشتهزاری
ممتاز میشوند عبث تنخواه کردر بارا ضایع نسازند چه درین اوان
که محک امتحان درمیان است اگراین مردم مصدر کاری و منشاء
اثری میشدند این خیرخواه از پیش خود نمیراند حضرت نظر توجهی
بغور اینمعنی فرموده بضمیر قدس تخمیر که ثانی عقل اولست دریابند
که این نفوس معطله غیر ازانکه موجب تضیع آذوقه و تنگی جا
و صورت وقوع قحط غلا شوند وصف آرای معرکه او لیک کالانعام
بل هم اضل سبیلا دیگر کدام امر کلی یا جزئی بر وجود نابود ایشان
مرتب شد از ابراهیم مخاطب بمهابتخان که بت تنگی صورت
بودن خود نوشته سوای حیله و حیله کاری صورت وقوع نیافت

واز نظام ملقب بمظفرخان که غیر از گریز و دروغ نمرد بر هیچ بوسیده
وجود سیمیا نموده‌ش متفرع نشد کاری بنظام نگرفت بهر حال
اگر مدتی دیگر هم تمکن ورزیدی در ینجا تضییع اوقات تخت حقیقت
و تلف مال و ضیاع سرکار عالی جهات مطمح نظر اکسیر آیات کیمیا
صفات باشد عقیدت آئین اخلاص شعار پانصد و شش صد هزار
من غله از انبار حصار بلشکر عظمت آثار ارسال دارد که از شنیدن
خبر قحط در معسکر فتح پیکر و جزع بطون تهی جوف از مهیب فاذاقها
الله لباس الجوع والخوف چون گندم سینه چاک شده
بصورت برنج افتاده نه خود سیر میخورد و نه یک جو آرام دارد
اینمعنی را حمل بر تکلف و تصلف نفرمایند بلکه جلال عظمت و
جلال ایزد بیمثال قسم داده استفسار نمایند که ذخایر قلعه
برای العین مشاهده نموده‌اند که سرانجام آنخدمت خیرخواه

را معقد و رمسور ست این مقدمات که جلال مذکور بالمشافهه بعرض
آنان
حجاب بارگاه جاه و جلال رسایند در نامه که بدستور انور
رای خلافه جهابه الملکی ارسال نموده مرقوم کلک صدق رقم و معلوم
صفاتوام است جواب باصواب که بر زبان معجز بیان برادر رشید
جهانبانان گرامت جریان یافت این بود که ابو الحسن از اطاعت
ما بیرون میرود بگذارد که او را دست بسته بیارند بعد از آن
هرچه بمقتضای مروت ما باشد حکم فرمائیم خواهیم بخشید یا نه بخشیم
و هماندم علی رغم او یرلیغ قدر تبلیغ بمتصدیان صوبه اورنگ
آباد و برهانپور و برار روانه شد که از هر جا پنجاه هزار خریطه
پروانه
کرباس
هریک بطول دو ذراع و عرض یک ذراع دوخته بمقر خلافت
ارسال دارند تا بار دیگر خندق پر شود و یورش بعمل آید
سه ماه خواهد کشید که آن خریطها برسد و دو ماه بپر کردن پر
ممکن
تمنا
نمایان

حضرت رازق العباد حافظ مردم این لشکر بود که تا آن زمان لقمهٔ
فنای مطلق نکردند بعضی از شنیدن این حکم میگویند و غیره
اینمعنی بشیمهٔ کریمهٔ مروت حضرت که مجبول طبع مقدس است
ابوالحسن با آن مشتمال گشته نزدیکتر بود که ملتمس او را در باب غله
فرستادن درجه پذیرای میافت و همان جواها که از نظر
میرسید بکار کردن خندق می آمد هم یورش مرود می میسر
میشد و هم باز مهیما ندیم وقتی که ابوالحسن بجهت حصول مروت
و شمول عاطفت دستگیر شده می آمد سیر میکردیم سیر سیم که
رسیدن کیسها تماشا مفت از کیسهٔ ما رود و طایفهٔ اتباع
لشکر ظفر اثر را با مصایب قطعان می بخشند که از شوق
وحی نظام فارسلنا علیهم الطوفان و الجراد و القمل و الضفادع
والدم آیات مفصلات چه تخلف نمود و فی الواقع باد و آ ...

بر دو هست شب و روز متصل و اگّه دا بر حال این خانمان و نان افتادگان بیسل
بمقتضای ولقد اتوا علی القریة التی امطرت مطر السوء شدید سنا تمام
میکرید باد شد کریح عاصف بیفاصله بر جان این یک نفس نحوستی
بکشید کان نفسهای سرد میکشد ششش از عدد موی تن بکمو
کم نیست و خونریزی قتال از دم اکرچه مردم نیست ابوه بکس
روز و شب آنجنان حبس البدل جراد شده که مزرع زندگی بآفت
ملخ اجل اکر یکباری فانی کرود در جنب این مصیبت بر ان ملجی
باشد بضیافت جنود سلیمان و اکر لشکر چون جنیش ابر بهم رحم
ابابیل قضا و فعقه تلاک شود و نسبت باین کربت حیا نیست جاودان
داویلاه کسی حکند صیغه که نحویان جنبه مذبه و تفجع وضع کردند بار تازی
که این بلیه عظمی اکر ده الف و های دیگر زیاده کنند بسوا ابهم
کم است لعنت بر کار شیطان حسی را کو ساله پرست و برخی را آتش پرست

لعنی آب زرع میکرند

وغیر ذلک کرده چرا طایفه عنکبوت بر ست نکرده که نشانه به

این بلا کنجایش داشت باقی ماند حقیقت صنف وغ بگوش رسید

که مکروه از وجود آنها آواز بوده حاشا معاذالله که گربه ترا بند

گداهای این اردو باشد البته نفیق مجموع آنها از نعره هر گدای

یک کرناوار آهسته ترست وهجوم اینها در هر محله محشر واری

از دو فور آنها بشر الحاصل کجا قبطی الحبس شده اید مبتلا بوده وجه نموم

وکدام امت ثمود رت هب لنا من لدنک رحمه وهی لنا

امر نار شد اخوشا حال صبیان که از جمع مکارد واخراج در من

امان اند بخواندن نصاب مشغول وشادمان آنچه مسموع شد

باز در بحر رمل شد موج زن آبحیات	خامه من خضر راه شوق شد در رهبری
فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات	جار موج بحر خونش وقیت کرد رهبری
سفله هر جا که امروز شد از مهر	قرم غطریف و حلاجل بیداش هم

بسکه بر هم خورد دنیا جملگی بر باد رفت ❊ امر کار و قول گفت و فعل کردار ای امام

رسم داد آن جهان رفت و کفن مانده است ❊ اجر مزد و رشوه پاره غرم تاوان دین وام

آدمی انسی و انسان مردم و جنی پری ❊ گرد این اردو در آید سیکر رد چون هوام

خان و مان کو تا کسی داند که اینها نیز هست ❊ جنب پهلو جار همسایه نگهبان ناطر تمام

زبده مسکه دهن روغن قطن پنبه صوف پشم ❊ مانده است از خوردن و پوشیدن ما محض نام

داشتیم اینها همه لیکن بکرد بیع رفت ❊ کوز کوزه قصعه کاسه قدر دیگ و کأس جام

نعرس و ضرس دندان ظفر ناخن جلد پوست ❊ جمله بشکست و برید شد از حرص و تمام

بی سر و پا گشت ازین لشکر آنقدر کر باد رفت ❊ نوم خواب و مشی رفتن بعد دوری خطوه گام

اصبع انگشت است لیک ابهام انگشت شست ❊ بنصر ما ننشیند از زنجیر بار از بیر نام

مشت آن زنها که محروم از کمان و قبضه است ❊ باز سبابه است و وسطی خنصر و بنصر تمام

سبت شنبه جمعه آدینه احد یکشنبه است ❊ لیک از کلفت ندانیم این کدام آن کدام

عام و حول و حجه سال اسبوع هفته شهر ماه ❊ منقضی در قحط و بیماری و محنت شد تمام

نیست غیر از حسرت و اندوه ما را هیچ کار — عقده بگره بند و زینه و عجب نیست

طفل و ره نرم باران جاچه‌ها را سخت — خیمه را از کار ربودند کان شده خوام

گر گریز و کس سوی کنجی باشد که هست — جنة المأوی فردوس برین دار السلام

لون رنگ و ریح بوی باد غنیم غنیم منع — زرد مشتق شد ناخوش گشت چون دید نیستش

[illegible]

سحرگاه که نقره خنگ سوار خورشید تیر خط شعاعی به دست آورد

صبح نمایان شد و شبدیز نشین ماهتاب نقاب دست بیاورد سپر

انداخت و گریزان شد غازیان جلادت آیین و ابطال ابطال قرین

مانند سیارگان ثابت در نشین در خانه‌ها نشستند و با همدیگر

گشادن بازو بد ستبرد ببستند لیکن چون عزت خان منش

شیاطین نار سرشت بیالاهی شعله شجاعت بر فراز قلعه برده بودند

و پای سرداری دیدبان بود مردمک دیده منتظران در رنگ انگشت حیرت

براه و دل سوخته شعله آه میسبود که کی مانند آهن دلی بکیمیای نیز
خدمت میر آتشی طلا پوشش رسید تا شرار آسا از هر سو بجانب آتش
دوند بنا برین دران دمیدن صبح هر چند نایره جدال و بارقه قتال
از طرف آن جماعت بولهب فعال بالتهاب و اشتعال درآمد
ایشان چون شعله جواله از دایره خرد بیرون رفتند و اخگر سان
در خاکستر گرد ملال بدنی بسر بردند تا جوش آن مطمعان خام خود بخود فرو
نشست کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله آری روشنست که
هر جا عیسی آسا
درآویختن با جمعی بی سر و پا که پروانه آسا اصلا از سوختن پروا ندارند
نشایان شان جنود نصرت آمود بادشاهی که همچو شمعهای
جمع شده در انتظار ایمای میر آتش اند که شعله وش سرداری
نموده دود از دمار آن تیره بختان برآرد کجی باشد و طرف شدن
با برخی سبک مایه خفیف العقل که مطلقا از متعین شدن داد و غیره دیگر

برای توپخانه اهریمن ندارند درخور کوه شکوه عساکر خشونت تیزمندی
که بلنگر تمکین گاو و ماهی را کمر شکستگی تواند بود گوی بلجندی آتش تخت
دلان آتش زنه وار سر بر سنگ سیزده باشند **فرد** چنین برجین
زجنبش هر خس نشوند دریا دلان چو آب گهر آرمیده اند بجا بهر
جشنگاه که سر بر کیوان تتطر سلطنت عظمی نگین دان یگانه گوهر
خاتم خلافت کبری شد و این نکته که کالنقش فی الحجر بر لوح نبوت
مرتسم گشت که مجاهدان جان فدا و سمند طینتان آتشکده
هیجا از کرم عنایتهای آتش تفریق سوختنی در بوته صبر و گداز ندتا زبانی هر
تیر آتشی برق جولان گردد و حکم مقدس بنور صدور و خروج ناری
طبع غیور عالم افروز دشمن سوز شد که صلاتجان را بزودی در
بارگاه فلک اشتباه حاضر سازند تا از تشریف خدمت سپر
آتشی شرف بخش دودمان خویشتن شود حقا و نعم حقا که خان مذکور

بچهره مهیب نما و صلابت اعضا اسم با مسمی است و مناسبت تمام
تیر آتشی دارد زیرا که بدبوی آتشبازی خیلی با ناست اما آنجا که
وطن آبا و اجدادش خانف بوده این کلمه را از باب خانف
بخانف بند اشته بمجرد استماع حکم جبا مطاع آتش خوف در
جوف دلش مشتعل شد آنقدر که زبان شعله لرزیدن گرفت و با
کمال زبان درازی زبانه لواهب رعب بانش تلکته انداخت
ساعتی چند چون تفنگ خالی از خنده و چون صمّ و بکم بود الآخر از تنجّفی
که رشته پیوندی او داشت فتیله از سخنان نرم بافته در نافته
سر بگوشش زمانه ار گذاشت چون تیر داروی باروت باد
کم زور افتاده بود و اینجا که رنا بد آوازی سستی همچو جان
کندن از کوچه راه نای گلو برآورده و گفت مجال طول مقال نیست
عرض کنند که این حلقه بگوش طاقت شنیدن صدای توب ندارد.

تکلیف نزدیک قلعه رفتن از فضل و کرم دور است و چه بی
تاب حوصله بحکم لا یکلف الله نفساً الا وسعها فسخ و در وقتی که جواب
عجز آمیز آن راست گفتار صدق شعار برستی آورده سوی
شده همچو صبح با آفتاب جهانتاب فلک کشور ستانی رسید حکم
پرتو نزول افکند بعبارتی که عبارت آخرای آن اینست از صفات
ظاهری او ظاهر میشد که دلش چون فولاد جوهر جسارت و حدت
داشته باشد آخر خبث الحدید بر آید و واضح است که این صفات
صوری از جنس انزلنا الحدید فیه بأس شدید است و الا از سیرت
آتشی بعلش در آتش میبود درین صورت که صورتش مخالف سیرت
و مناقض کلیه الظاهر عنوان الباطن بخبث سیرت باید خدمت سر
آتشی باو تفویض فرمود و دیگر را جهة اجرای کار و رفتن بعرصه کارزار
هایش نمود آن خنک دیده مانند سواد دیده درخانه خود باشد و

همچو نگاه سررشته آمد و رفت بمو چال نگاه دارد نقبا برای
بیدا کردن نامی متعین کردیده‌اند و از اکابر و اصاغر رد و قبول تماشا
را برسیدند از هر کوچه و برزن ندای منادی چون دود برق
زده خرمن رنج واز زن بلند شد که ای بندگان درگاه والای عالی
دولتخواه مخبر و آگاه باشند که صلاتجان بخدمت داروغگی
توپخانه سرافرازی میابد باین شرط که کسی برای رفتن بجنگ تماشا
وی قبول نماید هر که این معنی را بسمع طوع اصغا کند زود بحضور
نور آید و زبان باقرار گشاید تا حضرت خدیو زمان خلعت
بصلاتجان عطا فرماید بلید طمعان قدر عنایت ناشناس
و کودن منشان کفوری سپاس شکر این عطیه بهیه ننمودند
زنان برد بنا بشد هر آنچه شنودند و من لم یجعل الله له نورا
له من نور یکی گفت گشته شدن با صبالت چه عیب دارد که برنا

بیدگشته شدن دیگری بسخن آمد که فدینا دیم بذبح عظیم در شنیدن تیر
بغا مبراست نه درباب صلابت خان دیگری لب بنقد بر آورد
که منصب عمده و تقرب سلطان و جاگیرهای کلان از حد بیرون شد
و تعب و غضب ازین کس سودای خوشی است ز فرق خانه
تا بلب بام ازان من است از بام خانه تا ثریا ازان تو دیگری زبان
بحرف کشود که نام مهنت ربیع ازو و محنت از من حرفه تماشا بیست

عاشق من و معشوق بکام دگرانست چون غرهٔ شوال که عید رمضانست

الحاصل هر یک سخنی ادا کرده وادائی در سخن بالفعل تنبیه مفسدان
جزوی قتل متمردان بخت تیره چند روزی موقوفست چراکه خان
مذکور منصب خدمت را بهزار جر ثقیل از خود رفع نمود همچو حضرت عمر
منصرف نشدید و علت تانیث معنوی که ازو هویدا شد و دوم عدل
بتقدیری که شاملحالش از جانب معلی شد چه بر تقدیری که میر آتش زنم

توپ که مصداق فیه ظلمات و رعد و برق است داخل زمره مجلبه
بنص یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت باشند
عدالت مقتضی معاف فرمودن اوست زهی عدل و مکرمت که از
جان بخشی یک نفس جمعی کثیر از مردم توپخانه جان بردند صدق آیه
عز و جل من احیاها فکانما احیی الناس جمیعا الحاصل ظن غالب است
که چون بر همگنان یقین است که ثواب جهاد در نامه اعمال نواب
ثبت خواهد شد یا در جریده افعال منسوب عنه از نجهه بر نواب
خان مسطور اقبال و اقدام می نمایند و از آنجا که مستعدان عهد
مبارک بمقتضای الناس علی دین ملوکهم مواظب اعمال مثوبه دین
داری اند و مولع بر تحصیل حسنات از زهادت و تقوی شعاری مردی
زبدگیش عاقبت اندیش برای دفع معارضه خوف و رجای خویش
ازلی دانشمندی باستفتا پیکشت و دامی از رشته اعتقاد بافته صیاد

وازدور کمین شکار مسئله از سر کوچه و محله میگذشت نه‌ده بمجه و ب

سالک اتفاق ملاقاتش افتاد و وغافل از اینکه عاقل نسب لب

بسوال از مآل حال بر گشاد که اگر نایب صلاحیان مشغول شود و درجه شهادت

از دوست یا از خان مذکور بر شتن ثانی آیا تواند بود که مردی حق دوام

و برتقدیر

در زمره شهدا باشد مجذوب دیوانه اسلوب گفت درجات شهیدان

شکی نیست لاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء لیکن

نه اینقسم حیاتی که شخص در دنیا باشد و عوضش دیگری شهید شود

نیز جایز نیست که زید نفس خود را در راه خدا فدا کند و عمر باجر او گرد

زیرا که در بصورت ظلم لازم آید ان الله لیس بظلام للعبید اما تو از آن

مقوله چه استفسار میکنی که ما نحن فیه نیست بلکه مقام استکشاف

اینست که آیا اصل این جدال و قتال چه حال دارد ثواب یا عقاب

چهره نما از آینه احوال کدام یک از فئتین است سبحان الله مرآت خبر انجم

فاصلحوا

که مبادا انشا به شهادت بر عکس مامول رو نماید یعنی از مقابل ما تبدیل
ما رود وجه کریمه وان طایفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت
احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله حاکم است بانکه
هر گاه دو طرفین مقاتله مومن باشند باصلاح ذات البین باید کوشید و چون
امان منزع تیغ بحظ دهنده [illegible] بر نده جان شوان پوشید پس اگر
بغی کند طرفی بر طرف دیگر شمشیر قتال بر آن طایفه که بغی ورزیده اند
باید کشید و از خوان نعمت الوان پروردگار عالمیان غذای
غزا شربت شهادت باید چشید تا فضل آن منعم بی ظنت
باید و رحمت بموجب یرزقون فرحین بما اتیهم الله من فضله
و ساقی میخانه شرابا طهورا بمقتضای یسقون من رحیق مختوم ختا
مسک بکام حصول کام نوازد و درین حالت پر ملالت که ظن ابنای
بغی با ایل بمقتضی بست شهادت نایب با مشوب [illegible]

تفیء

بل سخن در عصیان تو   عذابست که راجع بیت

در اول وصف تو مانده ام   قبل از آنکه کار به نیابت

اصالت برسد یا پای سر آوردن داوان بمیان آید بفتوی

فحوای ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار در قدم اوت اگر

اسفل رسانیده است آمدم بر سر تحقیق و تشخیص یعنی

عزیزا دانا ای صاحب چشم بینا بدیده بصیرت نظر کن و قطع نظر

از نظر کن ببین که بر سر که آمده و دعوی حیثیت محلی که جز از

آن دیوانه نو بهار سخنوری و مجنون لیلای معنی پروری

درگاه معدلت گستری رسید جمعی فرستادم که آن بر سالان

کوی را کشیده بمجلس سیاست برند و از تنبیه و تعزیر حلقه در

گوشش کنند تا هشیار گردد و آن بیخبر خبر شنید و گفت از

کستاخیها که در زمان مصیبت بنیان است هشیاران

اگر یک دیوانه هشیار شود چه مضایقه گفتم سخن مخالف دین

میان آیین در دار الجهاد میگوئی نمی ترسی که بقصد ثواب ترا

بکشم گفت آری از آن زمان که حیدرآباد موسوم بدار الجهاد

شده قلعه گیان نیز بجهت مقرون اند و طالب اجر غیر ممنون

بحث

کل حزب بما لدیهم فرحون گفتمش که ای دیوانه چون جواب ما

داری بحکم لیس علی المریض حرج مواخذه نیست در حالت

بیماری لیکن چند روزی پیش من باش تا بهره که از علم

طب دارم در علاج سودایت بعمل آورم خندید و گفت در قوت

در خرابات معلوم که اعتقاد بر سودای من امریست موهوم

مزاج من و سودایت حاشا و کلا کیف و این اسباب و علامات

مالیخولیا با اوضاع و اطوار من فرقی دارد کبعد المشرقین حسنم

بگشا که علامتی در حلیه و بنیه ام پیدا نیست لب به بند که ابا ازنی

زیر و سخته ام هویدا نه من کی تمام شب ات و بوسید به

تا تخفیف ارق و پیوسته سودا شود سبب آن رمد

و بار عالم را از جزئی و کلی بی شور بستان رود بدون مشیت

تدبیر کار بر خلاف نص و شاورهم فی الامر منهم کفتیم که فرط

حرکات نفسانی اخلاط بدنم را محترق سازد و نه از کم خوری

و ریاضت خود را تمثیل خسر الدنیا والاخرة کرده ام تا عنای

بدنی رطوبات اصلیه بدنم را تحلیل برد بدق شیخوخیت انداز

هرگز از امر فاذا عزمت فتوکل علی الله غافل نشدم که بنای

کارها بر تسویس و تشویش گذارم تا موجب توزیع حواس

گردد. و زنگ اخلاط ذهن ریزد هیچگاه ترک لذت الدنیا

نگشتم تا نقش حرص و آز مانند روح در جوف دلم نشیند

و بخار خبط دماغ از آتش شهوت کلیه ام خیزد ای نمک شور طبع بی

مشهد و تکت می‌ریزد

گفتار اگر وقوفی در طبابت داری حق نمک بجا آر که بهر سطر
عبارتم به نقشی است ملبوس با تأمل بنجه حواس باطنی ادراک کن
تا دریابی که سوء المزاج معده کجا جهل مرکب است و تفرق
اتصال ظاهر و باطن اختلال اعصاب مدرکه گر سبب ای مرد
طبیب ار چه رو دید رودی از گرمی دل کفتی وجود دل سردی
آری همه راز قید علت برون از علت قید اگر برآی مردی
بهر حال کلام مجاذیب و مجانین لیاقت آن ندارد که گوش هوش
متوجه شود انسب آنست که قلم وقایع رقم باخبار دیگر پردازد
درین روز چون آب تیغ بهادران عسکر فیروزی مظهر از رود خانه
جوابهای خشک سرداران آبی از نیابت صلابتی آن بسته
نشد چندانکه قطره واری بگلوی غنیم بی آبرو رسیدن
تشنگی غالب شد کلاب کلب بادیه ضلال عطش

نشینی

وغضبی مشابه عذاب قبطیان بر آن مرتکب گشتگی آتش غضب

نازل بود که بجای آب شمشیر بخون آشامی که رشان بخی میسید

امروز که روز جمعه بود خطیبی بر منبر بر آمده بعد از ادای خطبه معهود

بنام نامی واسم سامی حضرت اعلی مرتبت زاده الله شرفه و

قدراً خطبه جدید مشتمل بر محامد ذات سعید بطلاقت لسان و

ذلاقت زبان بعرض بیان در آورد چنانچه سواد آن در صفحه

میرسد ایها الناس اعلموا ان الله انزل علیکم بالاحسان فاشکروا

لجعل الخلافه من هذا السلطان العادل عن الحق المشفق من

طریق العدل والاحسان و هو امام من الائمه فقاتلوا الکما و

الله عز و جل بامره وان دعوتم علیه لم یبق لکم صورت الذنب

قطعاً ای مسلمانان پادشاه ما پناه دین است و بحکم داد عهد

ریک حقیقت نمای یقین از آنجا که خاطر ملکوت ناظر و طبع نقد

مظاهر متوجه عمل بر مرضیات الهیست مجاری احوال بندگان مطابق
نصوص قرآن مجید و موافق فحوای آیات فرقان حمید معمول
تقوت قدرت پادشاهی اکثر تاویلات و تمثیلات آیات متشابه
در عهد خجسته مهد از قوت بفعل رسید و اغلب محکمات نایند
بتوجهات ماول از تفسیرات گردیده منجمله اینکه بعنایت بیغایت
حضرت خلیفه زمان این سعادت بی پایان و رحمت فراوان نصیب
بندگان آستان شد که از محبت الهی محروم نشدند زیرا که
حق جل و علا میفرماید ان الله لا یحب الفرحین پس این جمع
پریشان که دور از اوطان و بی نصیب از خان و مان مهجور
از فرزندان دور مانده لب نان و همیشه در خوف جان اندکی
روی فرحت دیدند و کجا نفسی بمسرت کشیدند لاجرم مغموم
مخالف محبوب حقیقی گردیدند دیگر آنکه بشارت فیض آیات

مغفرت حق ... تمامی عباد حقند کما قال الله سبحانه عظم شانه
ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس
والثمرات وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا ان
الله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوة من ربهم ورحمة واولئک
هم المهتدون یعنی اظهر من الشمس است وابین من الامس که
سعادتمندان رکاب ظفر انتساب بجمیع مصایب مذکوره مبتلا
شده اند وچندین سالست که بسبب وبا وقتل وقحط آن فقرا
در روز بان وذکر لسان انا لله وانا الیه راجعون است پس بهدایت
ظل سبحانی بصلوة ورحمة ربانی مهتدی گشته‌اند وسزد که ذات
تقدس آیات بحکم تخلقوا باخلاق الله ناشکوران کفور وبیخردان
بیناز نعیم مغرور را بجزای عدم مشارکت در بلای مصیبت ومصایب
انداخته باشد چه در عهد راحت مهد سلطنت اعلیحضرت فردوس

اشیائی که در شاهجهان آباد بودند بکمال فرحت و فراغ در مجلس را
و مهمانخانه تفرج نهر و باغ و اکل و شرب اطعمه و ایاغ مینمودند
لقد کان لسبا فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین و شمال کلوا من
رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة ورب غفور بعد از ان که کفران
نعمت و ترک شکر رحمت بجای آوردند حضرت خلاق آیات
بمناسبت سایهٔ ندات این عبید مرید را هدف تیر مجازات
و مطعون سنان مکافات کردند چنانکه اکنون اگر آنجا آید
همانست که از سر میگذرد و هر جا سبزه بنظر در آید زقوم است
یا مغیلان یا کنار صحرائی که کلاغش نخورد صدق الله العظیم
فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم و بدلناهم بجنتیهم جنتین
ذواتی اکل خمط و اثل و شیء من سدر قلیل ذلک جزیناهم بما
کفروا و هل نجازی الا الکفور سبحان الله والحمد لله ولا اله

الا الله والله اکبر زهی دین داری چند از بدشعاری که مرگ

امید مغلوب شدن عصات بذوات بهم میرسد و نزدیک

میشود که خس و خاشاک وجود نابود این ملاعین به آتش قتال

و نایرهٔ جدال بجا کشند جلادت مرا پای خاطر غازیان دلسوخته

مبدل کرد و نظر برین حسن تدبیر که مبادا جهاد آخر شود و بقیه

عمر بی غزا بگذرد فی الحال رای جهان آرای نواب طلب صواب

مطلب منطق اصابت ضمیر قضا تدبیر که منطوقه تعصم مراعاتها

الذهن عن الخطاء فی الفکر است شکلی بدیهی الانتاج از تقدیم

سرداری طفلی جنگ نادیده و تالی کومک کردن فوجی گرز

ورزیده ترتیب میدهند که نتیجه قضیه منعکس باشد و در باید

که اگرچه این لطیفه مطمح نظر اقدس اثر باشد بر عالمیان ظاهر است

که زمام تاختن بعرصه کارزار و عنان نظم و نسق و کار و بار بکف

اختیار و قبضه اقتدار هر یک از بندگان آزموده کار که عطا مبشر شوند در اندک زمانی مرام بانجام رسیده بود آری در

که افضل الاعمال احمضها بهمانا منوط و زمام اراده از طریق آسان لایق بجانب مشکلترین طرایق محض بجهة افزونی حسنات

لله الحمد والمنه که تمادی ایام در تحصیل مثوبات بطریق متعدده تدارک فتوحات سابقه که بسهولة تمام کسب المتیقن

روی داده بود نسبت باین فضایل عبادات و جلایل جهادات از علامات حسنات الابرار سیئات المقربین

شود ان الحسنات یذهبن السیئات ...

افواج قاهره و کارفرمایان جنود باهره ...

و اتش انفعال می پردازند بلکه بفحوای اشداء علی الکفار

رحماء بینهم هر جا که مخالفان بهم رسانند بجانب مخالف ...

